

یادداشت از روی آن نسخه شده است.

خوشبختانه در اینجا شاهد از غیب رسیده، زیرا در آن هنگام که آقای بهار از روی نسخه من یادداشت برمی داشت خود آقای مدیر آلمان هم حاضر بودند و قضیه را خوب به خاطر دارند.

آقای بهار فضلا را دعوت می نماید که کتاب التنبیه را تصحیح نمایند. اگر آقای بهار راست می گوید برای چه در مدت پنج سال که نسخه من در دست او بود، خرویشتن يك قلم به تصحیح بر نداشت؟ در کتاب التنبیه آنچه تصحیح ضرور بود، من و مینوی کرده ایم و اگر بیشتر از آن محتاج باشد چون اکنون یکی از نسخهها در دست آقای میرزا محمدخان قزوینی است، که مایه و وسایل این کار را بهتر و بیشتر از همگی دارد، از تصحیح باز نخواهد ایستاد. اگر آقای بهار هم شوق و وقت این گونه کارها را دارد نسخه های محتاج به تصحیح بسیار است.

آقای بهار رفتاری را که با ما نموده از دیگران دریغ نداشته، زیرا ترجمه حال حمزه را که در حاشیه مقاله خود می نگارد عیناً و کلمه به کلمه از دیباچه کتاب منی ملولکالارض، که تألیف دیگر حمزه است و در برلن از طرف چاپخانه کاپوسانی چاپ شده، ترجمه نموده و عجب است که هرگز نامی از دیباچه مزبور نمی برد. عجیبتر آنکه در خاتمه می گوید: «وکسی که زیاده در احوال و نوشتجات او کنجکاو باشد باید به رساله علامه میتفوخ آلمانی مراجعه نماید» در صورتی که همین را هم ترجمه از دیباچه مزبور نموده است.

ما اگر دیباچه کتاب منی ملولکالارض را در دست نداشتیم باز این حقیقت بر ما پوشیده نمی ماند که آقای بهار آن ترجمه حال را از يك کتاب دیگری برداشته و خرویشتن با کتاب علامه آلمانی سروکار نداشته است. زیرا ما می دانیم که آقای بهار به زبانهای اروپایی آشنا نیست و آنگاه خود کلمه «میتفوخ» بهترین برگه کار است و از دیدن آن ما می توانستیم یقین نماییم که مطلب از کتاب عربی ترجمه شده، زیرا هر کسی که آشنا به لغت عرب و زبانهای اروپایی است می داند که «میتفوخ» تنها در عربی درست است و در پارسی به جای آن «میتفوخ» باید نوشت. آقای بهار بهتر می داند که چنانکه در عالم شعر و شاعری برداشتن قصیده فلان شاعر گمنام شیروانی یا غزل فلان شاعر ترشیزی و چاپ نمودن به نام خود مایه رسوایی است، در عالم تألیف و نویسندگی نیز تصرف در نوشته های دیگران همان حال را دارد و باید شیوه امانت را در این باب کاملاً منظور داشت.

آقای بهار در ترجمه خود عبارتهای حمزه نیز دچار اشتباه شده که بعضی را ما در ذیل تصحیح می نماییم:

۱. عبارت «حبابه» را از ماده «محبت» پنداشته و «مهربان نموده» ترجمه کرده با آنکه آن

از «حَبَبُو» و به معنی چیزی به کسی دادن است.

۲. «غیاوت» را با «فواید» اشتباه و «گمراهی» ترجمه نمود. در صورتی که «غیاوت» به معنی نادانی و ناهمی است.

۳. «سیرة» را در این عبارت «و كانت حینیرة» به معنی «سیرة» برداشته در صورتی که برعکس آن معنی و به معنی است.

همچنین بر بسیاری از الفاظ آقای بهار نیز از قبیل «نوشتجات» و «ارباب» و «متوجه» و «مستعرب» و مانند اینها نیز انتقاد وارد است ولی چون نزاع لفظی است من از ورود به آن پرهیز نموده مقاله خود را در اینجا به پایان می‌رسانم.

## شناختن نام شهرها و دیهها و اهمیت این فن

(اردیبهشت و خرداد ۱۳۱۵)

شاید بسیاری از خوانندگان آذرمان آگاهی دارند که یکی از موضوعهایی که نگارنده این مقاله درباره آنها کاوش و جستجو دارم «نامهای شهرها و دیههای ایران» است. من این موضوع را شاخه‌ای از فن «زبان‌شناسی» ایران دانسته به کاوش و جستجو پرداختم و تاکنون به نتیجه‌های مهمی رسیده و معنیهای یک رشته از نامهای آبادیها را که از جمله آنها «نهرن» و «شمیران» است پیدا کرده‌ام.

در این مقاله می‌خواهم از فواید این موضوع سخن راننده اهمیت آن را باز نمایم تا خوانندگان بدانند که از این راه چه نتیجه‌های علمی می‌توان برداشت.

نخست به تفسیر موضوع می‌پردازم:

همه می‌دانیم که نامهای آبادیهای ایران بر دو دسته است: دسته‌ای آنهايي که هر کدام معنی روشن و آشکاری دارد و یقین است که در زمانهای دیرتر پیدا شده بلکه تاریخ و چگونگی پیدایش برخی در دست است. همچون بارفروش، کوزه‌کان، کاغذکان، ديه نمك، ديه مویز، چنگر، آهنگران، ترکان ديه، تلخاب، میاندرآب، سردود، هترو، گرمرو، ديه نو، ديه پیاز، چهار چشمه، پل شکسته، چشمه کبود و صنها مانند اینها.

دسته دیگر آنهايي که بازمانده از زمانهای باستان می‌باشد و معنیهای روشن ندارد، همچون ری، ساوه، ساری، تبریز، اردبیل، شوش، نهاوند، قلعهک، تجریش، تفریش، ورامین،

بوم‌بین، تاریخ کرج و هزارها مآتلهای اینها.

دسته نخستین بسیار اندک است و چون معنی هر کدام روشن است ما به جستجویی درباره آنها نیازمند نیستیم.

اما دسته دوم، که بسیار است و شاید بیست یا سی برابر دسته نخستین باشد، چون بازمانده از زبانهای باستان است و از بس که کهنه و دیرین می باشد معنی هر کدام از میان رفته موضوع سخن ما این دسته می باشد که می خواهیم از راه کاوش و جستجو پی به معنیهای آنها ببریم.

زیرا چنانکه کلمه «بارفروش» مثلاً گذشته از نام بودن بر آن شهر مازندران معنی هم در لغت دارد و به مناسبت آن معنی لغوی است که نام آن شهر تجارتنی گردیده همچنین یقین است که «تبریز» هم در لغت معنی داشته و به مناسبت همین معنی نام آن آبادی شده لکن سپس آن معنی فراموش گردیده و از میان رفته است.

ما می خواهیم این معنیهای از میان رفته را پیدا کرده بدائیم که برای چه تبریز را «تبریز» نامیده و شوش را «شوش» خوانده‌اند و آیا معنیهای این نامها چه بوده؟

در سرشت هر کسی است که به پیدا کردن معنی نام شهر یا دیه خود می کوشد. بهر آبادی که برویم مردم آنجا برای نام شهر یا دیه خود معنایی را دارند و همینکه بررسی می‌کنیم به شرح آن می پردازند. چنانکه تهرانیان «تهران» را از دو کلمه «ته» و «دان» مرکب دانسته و آن را با مقایسه با کلمه «شمیران» به معنی «ته کوه» معنی می نمایند. درباره تبریز آن افسانه معروف است که زیاده، زن هارون، بدانجا آمده که تیی داشت بریخت و بسدین جهت آنجا را «تبریز» نامید.

بسیاری از مؤلفان و دانشمندان هم، از حمزه سپاهانی و یاقوت حموی و دیگران، که از شهرها و آبادیهای ایران سخن رانده‌اند به پیدا کردن معنیهای برخی از این نامها کوشیده‌اند. ولی گفته‌های آنان درخور اعتماد نیست، زیرا که از راه علمی وارد این کار نشده و تنها پندار و گمان را مایه کار ساخته‌اند.

چنانکه ایرانشناسان اروپا نیز همین راه را پیموده و يك رشته سخنهایی گفته و نوشته‌اند که هرگز ارزش و یهایی برای آنها نتوان پنداشت. مثلاً یکی از شرقشناسان که در تهران است و هرگز نشده که در جواب پرسشی «نمی دانم» از زبانش جاری شود، درباره کلمه «تهران» تحقیقات نموده و چنین پیدا کرده که این شهر از بناهای «تبرگران»، پادشاه ارمنستان، است و به نام آن پادشاه است که «تیران» یا «تهران» خوانده شده!

من خوشبختم که برخلاف سیره این مؤلفان و ایرانشناسان توانستم راه علمی برای این موضوع پیدا کرده به نتیجه‌های مهم سودمندی برسم. من این کار را نمی‌کنم که يك کلمه را

(مثلا کلمه تهران را) در نظر گرفته بکوشم که معنی آن را پیدا نمایم و اگر هم نتوانم نیافتم از راه پندار و گمان معنایی از خویشتن درست نمایم. این راه عامیانه است که هرگز نتیجه علمی از آن نتوان برداشت.

راه علمی که من برای این موضوع دارم، این است که مقدار فراوانی از نامهای آبادیها را گردآورده آنها را به دستهایی بخش می‌نمایم و با سنجش هر دسته با یکدیگر، راه به معنیهای آنها می‌یابم.

مثلا معنیهای شمیران و تهران را بدین طریق یافتیم که هزار تا کمایش نام گردآورده از میان آنها نامهایی را که با کلمه «سمی» یا «شمی» آغاز می‌شود و همچون شمیران و شمیرام و سمیرم و شملان و شمیان و شمشات و شمدر و سمیکان دسته‌ای ساخته و در یکجا نوشتیم، همچنین نامهایی را که با کلمه «که» یا «گه» یا «قه» یا «جه» آغاز می‌شود، همچون گهرام، گهران، قهاب، جهرم، جهروود، قهرود، قهک، جهک و مانند اینها دسته‌ای دیگر ساختیم.

در این میان پی به این نکته بردم که در ایران و سرزمینهای همسایه‌اش آبادیها به نام شمیران، سمیران و یا سمیرم یا مانند اینها یکی دو تا نیست، بلکه با اتدک جستجویی توانستم دوازده سیزده تا شمیران پیدا نمایم. همچنین گهرام و کهرام و جهرم و مانند اینها را بسیار یافتیم.

برای من یقین بود که این آبادیها جهت اشتراکی با هم دارند که همان جهت معنی کلمه «سمی» یا «شمی» یا «که» یا «جه» می‌باشد، ولی آن جهت اشتراک را پیدا نمی‌کردم. پس از مدتی که رشته اندیشه و جستجو را از دست نداده بودم، این نکته را دریافتم که همه آبادیها که با کلمه «شمی» یا «سمی» آغاز می‌شود، سردسیر است و همه آبادیها که با کلمه «که» و یا «گه» یا مانند اینها آغاز می‌شود گرمسیر است، به عبارات دیگر جهت اشتراک در میان آن دسته سردسیری، و در میان این دسته گرمسیری است.

از اینجا من توانستم که «شمی» یا «سمی» را به معنی سرد یا سردی و «که» و «گه» یا «جه» یا «قه» را به معنی گرم یا گرمی پندارم، ولی بایستی تحقیق نمایم که آیا این کلمه‌ها به این معنیها در جای دیگر هم (جز از نام آبادیها) آمده یا نه، و آیا آن کلمه‌ها به معنی سرد یا گرم در چه زمانی به کار می‌رفته... خوشبختانه این کار هم به آسانی انجام یافت و بودن «سمی» یا «شمی» یا «زمی» به معنی سرد و «که» و مانند‌های او به معنی گرم از جانب لغت هم تأیید شد (چنانکه این تفصیل را در دفتر نخستین از نامهای شهرها و دیهها که چاپ یافته نوشته‌ام).

پس بایستی به کلمه «ران» یا «رام» یا «رم»، که در آخر همه این نامهاست پرداخته معنی آن را پیدا نمایم. از خود آن نامها پیدا بود که این کلمه به معنی جای و سرزمین می‌باشد.

این فرض نیز از راه لغت تأیید یافته یقین شد که «شمیران» یعنی جای سرد و همچنین

«شمیرام» و «شمیرم» و «سمیرم» و دیگرمانند اینها. «گهرام» یا «کهران» یا «چهرم» یعنی جای گرم.

ولی هنوز معنی «تهران» را نمی‌دانستم، تا در اثنای یک رشته جستجوهای دیگر به این نکته برخورددم که در زبانهای ایران دو حرف «تا» و «کاف» به‌همدیگر تبدیل می‌یابند. اگرچه ایران‌شناسان اروپا، که از تبدیل شدن حرفها به یکدیگر سخن رانده‌اند از این تبدیل آگاهی نداشته‌اند و کسی از ایشان این موضوع را ننوشته، ولی دلایلی بسیار داشتم و حتی توانستم به این کشف خود اعتماد نمایم. این بود که «تهران» را فرض کردم که آن نیز نخست «کهران» و به معنی «گرمسیر» بوده کاف تبدیل به تاء یافته. همچنین «تارم» را فرض کردم که در اصل کهرم بوده کاف تبدیل به تاء و هاء تبدیل به الف یافته. آنچه که این فرض را تأیید می‌نمود این بود که دو «تارم» که یکی در نزدیکی قزوین و دیگری در پارس است و همچنین تهران همگی گرمسیر می‌باشد و آن معنی که برای نامهاشان فرض می‌شود از هر حیث مطابق و درست است.

این بود راهی که من برای پیدا کردن یک‌دسته از نامهای آبادیها به کار برده و خوشبختانه بدان‌سان که شرح دادم به نتیجه‌های سودمندی رسیدم. و چون این نخستین تجربه من بود که این گونه نتیجه داد مرا مطمئن ساخت که طریقی که پیش گرفته‌ام، بهترین و آسانترین طریق برای این موضوع می‌باشد. سپس هم از همین طریق به یک رشته تحقیقات دیگر درباره نامهای آبادیها موفق شدم، چنانکه در دفتر دومین از نامهای شهرها و دیهها که اسال چاپ یافته نتیجه بخشی از این تحقیقات خود را به تفصیل نگاشته و بنیادهایی گذارده‌ام که برای این فن شناختن نامهای آبادیها به منزله «قواعد اساسی» است و دیگران هم می‌توانند از روی آن قواعد به تحقیق نامهای آبادیها پرداخته و به آسانی به نتیجه‌های سودمند برسند.

آن تحقیق را که درباره نامهای «تهران» و «شمیران» یاد کردم به تفصیل در دفتر نخستین نامهای شهرها و دیهها نوشته شده. پس از چاپ این دفتر من سفری به همدان و شهرهای غرب کرده در آنجاها نیز به‌گرد آوردن نامهای دیهها می‌کوشیدم. بارها روی می‌داد که چون نام دیهی را می‌بردند من از روی آن معنیها که به «شمیران» و «تهران» داده بودم حال دیه را از حیث گرمی یا سردی دریافته و می‌گفتم که از این نام پیداست که این دیه سردسیر یا گرمسیر است و همیشه سخن من درست در می‌آمد. در همدان نام دیهی را «قهورد» یاد نمودند گفتم باید گرمسیر باشد - یادکننده که از کارکنان سجل احوال بود پذیرفته گفت در پیرامون همدان دیه گرمسیری نیست، لکن برخلاف این گفته او پس از تحقیق دانستم که «قهورد» دو آبادی است و هر دو کم آب و گرمسیر است.

در آسناد آباد عکس این داستان روی داده دیه‌ی را به نام سمیرم یاد نموده می‌گفتند همگی

دیههای آنجا گرم است، ولی پس از تحقیق از اداره مالیه دانستند که در اینجا نیز گنابتن راست بوده و این آبادی در پشت کوهی نهاده و برخلاف دیهگر دیههای سرد آباد سرد و خشک است.

سیران پارس را در دفتر نخستین یاد کرده گفتم که با آنکه کلمه به معنی «سردسیر» است به نوشته این بلخی این آبادی در پارس از شمار گرمسیرهاست و تعجب از این تخلف نام بها معنی کرده‌ام.

پس از چاپ آن دفتر یکی از آلمانیان که در بوشهر تشریف داشته و در پارس گردشهایی نموده، نامه‌ای به نگارنده فرستاده می‌گوید برخلاف نوشته این بلخی سیران پارس هم جای بسیار خشک و پر آب می‌باشد و در اینجا اندیشه و پندار ما مطابق بوده است.

از این پیش آمدها هرگز شکمی در درستی آن معنی که برای «شمیران» و «تهران» نوشته‌ام باز نمی‌ماند و این دلیل است که یگانه راه پیدا کردن نامهای شهرها و دیهها همین است که من برگزیده‌ام و از این راه می‌توان به نتیجه‌های بسیار سودمندی رسید و اینکه مؤلفان پیشین از حمزه سپاهانی و یاقوت حموی و برخی شرقشناسان اروپا به این موضوع دست زده و برخی از نامهای شهرها را از روی پندار و گمان معنی کرده‌اند، بی آنکه طریق علمی روی این کار پیدا نمایند، کوشش بی‌فایده بوده و نتیجه‌اش بهتر از این نمی‌شود که آن پروفور آلمانی «تهران» را از کلمه «تیگران» نام پادشاه ارمنستان می‌داند و هیچ نمی‌گوید که پادشاه ارمنستان کجا و تهران کجا!

در ایران کنونی از روی تخمینی که ما کرده‌ایم بیش از پنجاه هزار آبادی از شهر و شهرک (قصبه) و دیه و کشتزار (مزرعه) هست، اگر کسی نامهای همه این آبادیها را گرد آورده نامهای کوهها و درهها و رودها و چشمه‌سارها و دشتها و مانند اینها را، که نیز در مقصودی که هست با نامهای آبادیها یکی است، بر آنها بیفزاید و نیز از سرزمینهای پیرامون که در قرنهای پیشین و دیرین جزو ایران بوده‌اند و در نظر علم و تاریخ همیشه جزو ایران شمرده می‌شوند، از قبیل: آذربایجان (قفقاز)، ارمنستان، خوارزم، سغد (ماوراءالنهر)، افغانستان و عراق و مانند اینها، نامهای آبادیها و زمینها و رودها، را گرد آورده، نیز آن نامهای آبادیها و زمینها و آبها را که در کتابها هست ولی اکنون به کار نمی‌رود، گرد بکند، بی‌شک از همه آنها بیش از یکصد هزار کلمه در دست خواهد داشت.

از اینجا توان دانست که این فن تا چه اندازه توسعه دارد و هرگاه بیاید روزی که این فن پیشرفت بسزا نموده و معنیهای نامهای آبادیها و زمینها و آبها تا اندازه‌ای که ممکن است آشکار شود، آن وقت دانسته خواهد شد که این فن چه فایدها و نتیجه‌ها را در برداشته است، این فن را ما شاخه‌ای از علم زبان (فیلولوژی) می‌شماریم و باید نخستین از آن این علم خواهد

بود، زیرا که چندین هزار کلمه بازمانده از باستانترین زمانها یا معنیهای روشن و باز در دست خواهد بود که یکی از بهترین وسیلهها برای روشنی زبانهای باستان ایران است.

لیکن این فن فایدههای تاریخی و جغرافیایی و نژادی مهم را نیز در بر خواهد داشت زیرا ما از این راه علت و جهت نامهای آبادیها و زمینها و رودها را دانسته طرفی از تاریخچه آنها را از این راه به دست می‌آوریم. نیز آبادیها را می‌دانیم که هر کدام تا چه اندازه کهنه و باستان است، مثلا درباره «شمیرانها» و «کهرانها» و «تارمها» و «تهرانها» که معانی آنها و چگونگی پیدا کردن آن معانی را در صفحه‌های گذشته باز نموده‌ایم یقین است که این آبادیها یادگارهای آن دوره می‌باشند که در زبان پارسی آنروزی «گه» یا «که» به معنی گرم و «سمی» یا «شمی» به معنی سرد بوده است و چون از زبانهای باستان ایران بجز از زبان اوستا از آن دیگرها نمونه کافی باز نمانده از اینجا نمی‌توانیم دانست که این در چه زمان بوده که این کلمه‌ها به معنی گرم و سرد به کار می‌رفته است. و از این جهت درست نمی‌شاسیم که این آبادیها از کدام دوره بازمانده ولی بهر حال یقین است که کهنه‌تر از زمان ساسانیان می‌باشند.

همچنان از این راه ما می‌دانیم که تیره‌های باستان ایران و مردمانش کجا بوده‌اند و چه تیره‌هایی از بیرون بدینجا آمده و در اینجا و آنجا نشیمن گرفته‌اند. مثلا از نامهای «گزرزان» و «گزروان»، که نخستین دیهی در نزدیکی تویسرکان است و دومی آبادی در خراسان بوده، ما می‌دانیم که دسته‌هایی از گرجیان از سرزمین خود کوچ نموده در ایران در اینجا و آنجا نشیمن داشته‌اند. نیز از نامهای «آمل» و «مردآباد» و «مردوا» و «ماردستان» و مانند اینها که فراوان است، ما می‌دانیم که یکی از تیره‌های ایران «آمارد» بوده که «مارد» یا «مرد» هم خوانده می‌شدند و این تیره، که در تاریخها نیز نام ایشان را می‌یابیم، نه در يك گوشه ایران نشیمن داشته‌اند بلکه در این گوشه و آن گوشه پراکنده بوده‌اند. نیز چون از تاریخهای باستان می‌دانیم که یکی از مهمترین تیره‌های معروف ایران «کادوش» نام داشته و از روی تحقیقی که ما در ضمن جستجو از نامهای آبادیها کرده‌ایم این نکته را دریافته‌ایم که این تیره همان است که امروز «تالش» خوانده می‌شود. به عبارت دیگر همان نام «کادوش» تبدیل به نام «تالش» یافته است. از اینجا می‌دانیم که «قدسیه»، که جایی در سرحد عراق و بیابان عربستان است و یکی از خونریزترین جنگهای ایرانیان با تازیان در آغاز اسلام در این نقطه روی داده، و شکل درست آنجا در پارسی «کادوشار» بوده (چنانکه در کتابهای ارمنی بدین شکل نوشته شده) - همینجا هم نشیمن دستای از کادوشان یا تالشان بوده، بدینسان که پادشاهان باستان دسته‌ای از آنان را از جای خود کوچانیده در همین نقطه سرحدی جای داده‌اند که جلو تاخت و تاز تازیان بیابان نشین را بگیرند.

۱- برای تفصل این موضوع نامهای شهرها و دیوهای ایران» دفتر دوم دیده شود. ۲- برای تفصل این موضوع نامهای «تهرها و دیوهای ایران»، دفتر نخستین، دیده شود.

## تهران یا طهران؟

(تیر ۱۳۱۵)

از موضوعهایی که بارها در روزنامهها و مجلهها مورد گفتگو شده و هنوز نتیجهای از بحث و سخن به دست نیامده یکی این موضوع است که آیا نام این شهر را که پایتخت امروزی ایران است به چه شکلی باید نوشت، «تهران» یا «طهران» و آیا کدام یک از این دو املاء بهتر و درستتر است؟

پس از انقلاب مشروطه که در همجا حس ایرانیگری به جنبش آمده بود و نویسندگان می کوشیدند که از اثر و نفوذ زبان عربی در نگارشهای پارسی بکاهند بسیار کسان املائی «طهران» را کنار نهاده به جای آن «تهران» با تاء پارسی به کار می بردند و هیچ کس احتمال نمی داد که اشکالی در این باره باشد.

زیرا بی گفتگو است که «طهران» کلمه پارسی است و در پارسی طامانقدر نیست مگر درباره کلمههایی که تازیان آن را معرب نموده اند و از گفتن یثیاز است که این کلمه های معرب را باید در نوشته های عربی به کار برد و در نوشته های پارسی جز شکل پارسی نخستین آنها درست نمی باشد.

ولسی در چند سال پیش ناگهان دانشمند شهیر آقای شیخ محمدخان قزوینی مقاله ای در این باره در روزنامه کاوه برلن نشر نمودند که خلاصه آن اشکال و تردید در صحت املائی «تهران» و «توس» و «استخر» و مانند اینها بود و به عقیده دانشمند مزبور «طهران» و «طوس» و «اصطخر» درستتر و بهتر می باشد.

این مقاله دانشمند قزوینی تا حدی جالب و مؤثر بود، که نه تنها املائی «تهران» و مانندهای آن که به انتشار و شیوع سریع پرداخته بود دچار وقفه شد و دیگر کسی جرئت به کار بردن آنها را نکرد، بلکه نظر به معروفی دانشمند مزبور عقیده او یکی از کشفهای مهم ادبی شمرده شد و کسانی از نویسندگان تهران از در سرقت و انتحال در آمده مطلب را با مختصر تصرف و تغییری به نام خود (بی آنکه نام دانشمند قزوینی را بزنند) نشر نمودند. در این اواخر «فاضل گمنام» هم در «انتقادات لفظی» خود بر قادیخچه شیروخوردشید، تألیف نگارنده این مقاله، املائی «توس» را یکی از انتقادات خود شمرده و به استناد مطلب دانشمند قزوینی مدعی می شود که «طوس» درستتر می باشد بی آنکه نام دانشمند مزبور را ببرد بلکه تصریح می کند که خویشتن پی به مطلب و نکته مزبور برده است.

به هر حال ما در این مقاله از اصل مسئله سخن راننده می خواهیم برفع اشکال بکوشیم



زیرا که تهران در قرنهای باستان هرچه بوده امروز تختگاه مملکت تاریخی ما و مهمترین و بزرگترین شهر ایران است و خود شایسته ما نیست که در این دوره که فن زیاتشناسی پیشرفتهای فراوان نموده ندانیم نام این شهر پایتخت خود را با چه املائی باید نوشت.

ما مقاله آقای قزوینی را در روزنامه کآوه نخوانده‌ایم. آنچه که از زبانها شنیده‌ایم دانشمند مزبور به این نکته توجه می‌نماید که تازیان در برخی از نامهای آبادیهای ایران «تاء» را به حال خود گذاشته و در برخی دیگر آن را به «طاء» تبدیل نموده‌اند. همچون تفلیس و تبریز و استرآباد و مانند اینها و طهران و اصطخر و طوس و مانند اینها. در صورتی که تاء دو نقطه در زبان خود دارند و حاجت به تبدیل آن به طاء عربی نبوده و آنگاه اگر بنا بر تعریب این نامهای پارسی بوده برای چه تفلیس و تبریز و مانند آنها را معرب نموده‌اند!

آقای قزوینی از اینجا استنباط می‌نماید که ایرانیان در زمانهای دیرین دو گونه «تاء» داشته‌اند یکی تایی که تا به امروز بازمانده و معروف است، دیگر تایی که صدای غلیظتر داشته و شبیه طاء عربی بود که طهران و طوس اصطخر و مانند اینها را با همین تاء غلیظ می‌خواندند و از اینجا است که تازیان هم میانه این نامها یا تبریز و مانند آنها فرق گذاشته‌اند. و گرنه چه جفتی داشت که تاء را در آن کلمه تبدیل به طاء نموده و در این نامها به حال خودش باز گذارند! می‌گویند پس برای مراعات این نکته بهتر و درست‌تر آن است که ما طهران و طوس و اصطخر و طرم (طارم) و مانند اینها را با همان طاء عربی نگاه بداریم و تبدیل حرف مزبور به تاء پارسی مبنای درستی برای خود ندارد.

این است خلاصه گفته‌های دانشمند قزوینی (که ما از زبان این و آن شنیده‌ایم) و چنانکه گفتیم مقاله دانشمند مزبور تأثیر شگفتی کرده که پس از نشر آن مقاله کمتر کسی به تغییر املای طهران جرئت می‌کند. نیز گفتیم که «فاضل گمنام» املای «طوس» را برنگارنده این مقاله ایراد گرفته و آن را یکی از غلطهای کتاب من شمرده است!

ولی ما با عقیده آقای قزوینی و پیروان او پاک مخالفیم و به عقیده ما به کار بردن طهران و طوس و اصطخر و اصفهان و دیگر کلمه‌های معرب در نوشته‌های پارسی که تا به امروز معمول و شایع می‌باشد غلطهای محض است و باید به نام شرافت علم و بلندی پایگاه آن تعصب و عادت را به کنار گذاشته و بدین گونه غلطهای معمولی که نمونه و یادگار دوره استیلای زبان و ادبیات عربی است خاتمه بخشید. و برای اینکه بتوانیم از عهده مطالب خود برآیم سخن خود را به چندین بخش می‌نماییم:

۱. می‌توان باور کرد که در چگونگی تلفظ بسیاری از حروف پارسی از زمانهای باستان تا به امروز تفاوت و تغییر روی داده. به عبارت دیگر می‌توان باور کرد که صدای بسیاری از حروف پارسی در زبانهای پیش از اسلام جز از صدایی بوده که ما امروز به آن حرف می‌گوییم.

و برای این مطلب دلیلهایی هست که اینجا مجال یاد کردن آنها را نداریم. ولی این مطلب که حرف «تاء» در زمانهای باستان دوگونه صدا داشت و حرف نخستین «توس» با آن حرف نخستین «تبریز» به دوگونه تلفظ می شده پاک بدلیل است. بلکه از خودرسی می توان چنین نمود که چنین مطلبی هرگز نبوده و هرگاه بود دانشمندان ایرانی و تازی که در قرنهای نخستین اسلام زیسته اند و تألیفاتشان اکنون در دست ماست، یاد آن می کردند زیرا که نظایر آن را نگاهته نگذارده اند.

نیز در الفبای اوستا، که در زمان ساسانیان اختراع یافته و تا آنجا که ما می دانیم وسیعترین الفباست که صداها را با آنکه فرقی از هم جدا می سازد، برای این دو صدای مختلف «تاء» نیز دو شکل وضع می شد با آنکه ما چنین چیزی در الفبای مزبور نمی یابیم.

۲. اگر در تصرفهایی که تازیان در کلمات پارسی نموده اند دقت بکنیم به آسانی خواهیم دریافت که برخلاف عقیده آقای فروزینی این تصرفات از روی دقت و نکته ستی نبوده و تلفظ و انحراف فراوانی در آنها نمایان است مثلاً کلمه «سرد» را «سرد» نموده ولی «سرداب» را به حال خود گذارده اند با آنکه بی گفتگوست که ایرانیان سین این دو کلمه را به یکسان تلفظ می کرده اند زیرا که «سرداب» از دو کلمه «سرد» و «آب» ترکیب یافته است. نیز «شاه» را به حال خود گذارده «شاپور» را که اصل آن «شاه پور» است و بی شک در تلفظ شین تفاوتی با «شاه» نداشته تغییر داده «ساپور» کرده اند، نیز نام کرمان را به شکل پارسی آن نگاه داشته، کرمانشاهان را که از کلمه مزبور و کلمه شاهان ترکیب یافته تغییر داده «قرمیسین» ساخته اند.

آیامی توان برای این تخلفات محمل و تأویلی انگاشت نظیر آنچه که آقای فروزینی برای «طهران» انگاشته؟ آیا می توان پنداشت که ایرانیان حرف شین را به سه گونه ادا می نمودند، یکی همچون شین امروزی و دیگری نزدیک به صاد عربی و سومی شبیه به سین بی نقطه؟ از همه گذشته آیا می توان انگاشت که ایرانیان در تلفظ شین فرق میانه «شاه» و «شاپور» می گذارده اند؟! با آنکه علمای عرب خویشتر تصریح نموده اند که تازیان را در تعریب نامهای پارسی و یونانی و مانند آنها قاعدهای منظور نبوده و از روی اتفاق معرب می ساخته اند با این حال آیا شگفت نیست که ما برای هر کدام از تعریب آنان فلسفه و حکمتی انگاشته زندگی و استقلال زبان و ادبیات خودمان را فدای حسن ظن به آن مردمان بنماییم؟!

۳. تازیان نظیر تصرفی را که در نامهای پارسی به کار بردند از نامهای یونانی و لاتیسی بدیخ نداشته و پیش از صد نام یونانی و لاتیسی توان یافت که در همه آنها طاء عربی را به کار برده اند؛ مانند افلاطون و ارسطو و آنطوران و اغسطس و قسطنطین و مانند اینها. آیا می توان

۱- در همه الفقه و امثال آن تصریح به این مطلب شده ولی در هنگام نگارش مقاله بیشتر سه آدکتها بود و همین جهت به اشاره مجمل بسنده کرده ام.

گفت که حرف T در لاتین و یونانی جز صدای شیهه به طاء عربی نداشته و فرانسویان و انگلیسیان و دیگر مردمان اروپا در اقتباس کلمه‌های یونانی و لاتین حرف مزبور را تغییر داده‌اند و تنها تازیان بوده‌اند که از شدت ایمانت صدای آن حرف را بدان‌سان که بوده نگاهداری کرده‌اند؟! بر فرض که درباره کلمه‌های دبیری و کهن این احتمال را بدهیم چه خواهیم گفت درباره کلمه‌هایی که تازیان آنها را در همین زمان ما از زبانهای اروپایی اقتباس کرده‌اند و آشکار می‌بینیم که بی‌جهت تصرف در شکل آنها نموده‌اند!

بسرایی مثال دو کلمه «طماطم» و «تبخ» را یاد می‌نماییم: تازیان اینها را در تازگیها از زبانهای اروپایی گرفته و با اینکه در حرف T میانه آنها فرق نیست زیرا آن یکی *Tomate* و این یکی *Tabac* است تازیان یکی را با «ت» و دیگری را با «ط» پذیرفته‌اند.

آیا باز جای این است که ما بگوییم اینکه تازیان فرق میان «طهران» و «تبریز» گذاشته‌اند بی‌جهت نبوده از پیش خود فلسفه و سری برای فرق مزبور بیندیشیم؟! <sup>۴</sup>

۴. قرنها پیش از تازیان، یونانیان نامهای پارسی را گرفته و آنان نیز میانه «داریوش» با «ماد» و «پارس» مثلا فرق گذاشته‌اند: بدین‌سان که داریوش را با الف ممدود (A) نگاهداشته و لی الف ماد و پارس را به e تبدیل کرده *Perse* و *Mède* گفته‌اند.<sup>۱</sup> اگر عقیده آقای قزوینی درباره «طهران» درست است درباره این کلمات هم باید همان عقیده را پذیرفته و گفت که بی‌جهت نبوده که یونانیان فرق میانه آن کلمه و این کلمه‌ها گذاشته‌اند بلکه علت امر این است که خود ایرانیان الف را بدو شکل تلفظ می‌کرده‌اند: یکی همچون A یونانی و دیگری همچون e.<sup>۲</sup> یونانیان با آن دانشمندی بی‌جهت فرق مزبور را منظور نمی‌کردند!

همچنین باید بر کلمه «مد» که امروز به غلط در میان نویسندگان ایران معروف و معمول شده ایراد نگرفت بلکه بر کلمه «پارس» ایراد گرفته گفت که شکل درست آن «Perse» است. بدان‌سان که یونانیان ضبط کرده‌اند.

۵. بر فرض آنکه نکتسنجی آقای قزوینی و احتمالی که درباره دوگونگی صدای «ت» داده‌اند درست باشد، این امر موجب آن نخواهد بود که ما نام تهران را «طهران» بنگاریم. زیرا که در نوشته‌های امروزی تلفظ امروزی مناط اعتبار است. و گرنه بایستی قاعده دال و ذال را با کمال دقت در نوشتن منظور نمود، مثلا در علی آباد و ترمذ و میمند و صدنها مانند اینها به جای دال، ذال نقطه‌دار بنویسیم. زیرا که می‌دانیم تا چند صد سال پیش، این کلمات را با ذال نقطه‌دار تلفظ می‌نموده‌اند. چگونه است که درباره طهران به آن تلفظ خیالی، که در صورت صحبت به هزار سال پیش متعلق می‌باشد، این نتیجه را منظور می‌داریم که در املاهای کلمه آن تلفظ موهوم را حفظ می‌نماییم ولی در املاهای این کلمه‌ها، که بی‌شک تا چند صد سال پیش با ذال نقطه‌دار تلفظ می‌شده، اثری برای

۱- یونانیان «مدوی» و «پرسیس» می‌گفته‌اند «مده» و «پرسی»، *Perse* و *Mède* شکل فرانسوی است. - گرد آورنده

تلفظ قائل نمی‌شویم؟

۶. بر فرض آنکه همه این دلایل را کنار بگذاریم و گفته آقای تزوینی دربارهٔ توس و استخر و مانند آنها بهجا باشد، بی‌شک دربارهٔ تهران بجا نیست زیرا که یا قوت، مؤلف معجم البلدان، پس از آنکه نام این شهر را «طهران» ضبط نموده تصریح کرده که خود بومیان آن را «تهران» تلفظ می‌نمایند و در برابر این نص کوشش بیهوده است که به تأویل و احتمال پرداخت بگوییم ایرانیان تاء کلمه مزبور را شیبه طاء عربی تلفظ می‌کرده‌اند!

۷. اگرچه موضوع مقاله آقای تزوینی تنها نام «طهران» بوده ولی عقیده دانشمند مزبور صورت کلیت دارد و شامل همگی کلمانی است که تازیان معرب ساخته‌اند. از این قرار ما اگر از عقیده مزبور پیروی نمایم باید همگی کلمات مزبور را جز به شکل معربشان به کار نبریم. مثلاً کلمهٔ سپاهان را که در بسیاری از کتابها درآمده و شعرا هم به کار برده‌اند، همچون «تهران» غلط دانیم، به جای آذربایگان یا آذربایجان «آذربایجان» و به جای تالشان یا طالشان «طیلسان» و به جای نیشابور و جندیشاپور «نیسابور» و «جندیسابور»، به جای شمیران «سمیران» و به جای سرد «سرد» بنگاریم، همچنین کرمانشاهان را، که خود آقای تزوینی هم به کار می‌برد، کنار نهاده به جای آن «قرمبسن» به کار بریم و چنانکه گفتیم بر املائی «مد»، که از روی *Mede* یونانی شیوع یافته، ایراد نگرفته بلکه بر املائی «ماده»، که در نوشتهٔ بیستون و دیگر جاها هست، حردم بگیریم. همچنین املائی «پارس» یا «فارس» را که معمول همگان است غلط پنداشته به جای آن «پرس» را، که مطابق با املائی یونانی است، در دست بدانیم!

این است نتیجه‌ای که از عقیدهٔ دانشمند تزوینی توان برداشت! ولی ما چون نخورد مقالهٔ آن دانشمند را نخواند، ما هم نظر به آگاهی که از مراتب فضل و دانش و داریم گمان می‌کنیم دانشمند مزبور به نگرش این مطلب نه از روی عقیدهٔ جزم بلکه از راه نکته‌سنجی و با صیغهٔ گمان و احتمال مبادرت ورزیده‌اند و شاید سپس هم به پیاپی عقیدهٔ مزبور پی برده عدول از آن کرده‌اند، نهایت آنکه دیگران که مطلب را اقتباس و به نام خود نشر داده‌اند طرز بیان و لهجهٔ آن را هم تغییر داده‌اند.

چنانکه ما نظیر این امر را بسیار دیده‌ایم و بارها برای خود نگارندهٔ یسن مقاله اتفاق افتاده که مطالبی را که از راه نکته‌سنجی به صیغهٔ گمان و احتمال در اجمنی روزمان رانده‌ام سپس دیده‌ام که کسانی مطلب مزبور را با صیغهٔ تأکید و جزم به نام خود نقل نموده‌اند! بلکه گاهی یا خود نگارنده به مجادله و گفتگو برخاسته‌اند.

نامتی باید بر این دردان ادبی چاره اندیشید! وگرنه کار به جایی خواهد رسید که دانا از کما باز ساخته نشده و هیچ فکر و مطلبی دانسته نشود که از آن کیفیت، بلکه دردن و یادآوری، از آن یشرمی که دارند، مطالب دانا بیاورد از دهانشان قاپنده و سیلخورده و ایراد بر خود تازد خواهلساخت!

## کوست است نه یادگوس!\*

(مرداد ۱۳۱۵)

در زمان ساسانیان پادشاهی<sup>۱</sup> یمن و درازی را که آن پادشاهان به نام «ایران شهر<sup>۲</sup>» به زیر فرمان داشتند، به چهار بخش کرده بودند که هر بخشی را «کوست» خوانده و هر کوستی را به نامی جداگانه می‌نامیدند. «کوست» در کتابهای پهلوی بسیار معروف می‌باشد<sup>۳</sup>، ولی شگفت است که سپس این کلمه از میان رفته و در پارسی پس از اسلام در نیامده است. نامهای کوستهای چهارگانه بدین‌سان بوده:

۱. خورآسان به معنی مشرق و شامل خراسان کنونی و خوارزم و بخارا و سغد و گرگان و سیستان و بلوچستان و دیگر ولایتهای شرقی ایران شهر بوده. کلمه خورآسان یا خراسان از آن زمان پدید آمده و چنانکه فخرالدین اسعدگرگانی آن را تفسیر نموده به معنی «خورآیان» است یعنی جایی که خورشید از آنجا برمی‌آید. فخرالدین می‌گوید:

به لفظ پهلوی هر کس سر آید	خوراسان آن بود کزوی خورآید
خراسان پهلوی باشد خورآمد	عراق و پارس رازو خور برآمد
خراسان است معنی خورآیان	کجا زو <sup>۴</sup> خور بر آید سوی ایران <sup>۵</sup>

۲. خوریران که به معنی مغرب و شامل عراق و کرمانشاهان و کردستان و دیگر ولایتهای غربی ایران شهر بوده. «خاور» که اکنون به غلط به معنی شرق به کار می‌رود، بازمانده این کلمه و معنی درست آن، چنانکه برخی شاعران به کار برده‌اند<sup>۶</sup>، مغرب می‌باشد.

۱- «پادشاهی» به معنی مملکت است که در کتابهای پارسی قرن سوم و چهارم اسلام بسیار به کار رفته و چون ما در برابر کلمه تازی «مملکت» به چنین کلمه پارسی هرگونه نیاز را داریم من در این مقاله و دیگر جاهای آن را به کار می‌برم تا دوباره معمول شود. ۲- «شهر» در لغت‌های یاستانی به معنی جهان و سرزمین و مین بوده و ایران شهر به معنی سرزمین ایران است. ۳- کارنامه اردشیر بابکان ترجمه نگارنده و مقاله‌ای که از طرف مجله «ارمنان» چاپ یافته صفحه‌های ۳ و ۲۷ دیده شود. ۴- کجا زو، که از او. (گرد آورنده). ۵- مثنوی دلی و رامین.

۶- شوخی را چون پست ده در جانب خاور علم پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم لایس  
چو مهر آورد سوی خاور گریب هم از باختر بر زرد بازار نیش فرودس  
این دو شاعر کلمه خاور را درست به کار برده و در کلمه باختر دچار اشتباه شده‌اند.

۳. یاختر که بمعنی شمال است و شامل آذربایگان و لومستان و گرجستان و قفقاس و تپورستان (طبرستان) و دماوند بوده. اینکه اکنون یاختر را بمعنی مغرب به کار می‌برند و برخی بمعنی شرقش گرفته‌اند غلط آشکار است چه این کلمه در اوستا و هم کتابهای پهلوی به معنی شمال است و گاهی بمعنی «توده ستارگان» که به تازی برج می‌خوانند نیز آمده.

۴. نیمروز که بمعنی جنوب است و خوزستان و پارس و کسرمان و سگستان و سند را شامل بوده. اینکه سیستان را در برخی کتابها نیمروز خوانده‌اند بهمین جهت است که در جزو کوست نیمروز بوده و گرنه نام خود آنجا جز سگستان یا سیستان نمی‌باشد. این است نامهای چهار کوست ایران شهر در زمان ساسانیان که خود نامهای پارس چهار-سوی گیتی‌اند و هر کوستی به نام سویی که در آن نهاده بوده نامیده می‌شده است. شهر یاران ساسانی برای هر يك از این کوستها فرمانروایی جداگانه برمی‌گماردند که «پاذوسپان» یا «مرزبان» نامیده می‌شد. پاذوسپان بمعنی فرمانروا و حکمران می‌باشد اما مرزبان بمعنی سرحددار است که چون هر يك از کوستهای چهارگانه از يك گوشه خود به‌منهک یگانه می‌پیوست و هر پاذوسپانی گذشته از وظیفه حکمرانی و وظیفه سرحدداری را نیز داشت. در این رو مرزبان هم نامیده می‌شده.

این مطلب که ایران شهر در زمان پادشاهان ساسانی به چهار بخش بوده و هر بخشی را «کوست» نامیده و هر کوستی را با نام جداگانه می‌خواندند تا آنجا که ما می‌دانیم در چندین کتاب از کتابهای باستان یاد شده.

نخست موسی خورنی، مؤلف معروف ارمنی، در کتاب جغرافی خود که در همان زمان ساسانیان سرداخته چون ایران شهر را یاد می‌نماید می‌گوید: او به چهار «گوستی» (کوست) بخشیده شده. سپس نامهای «کوست» ها را بدانسان که ما یاد کردیم یاد نموده شهرهای هر کدام را یکایک می‌شمارد.

سپس در نامه شهرهای ایران - که کتابهای است به زبان و خط پهلوی، که گویا در قرن دوم هجری تألیف یافته و از شهرهای ایران گفتگو نموده و اسامی و بیادگناری برای هر کدام نامزد می‌نماید - در این کتاب هم شهرها را به ترتیب «کوست» های یاد نموده، نخست از «کوست خراسان» سپس از «کوست خودیران» و سپس از «کوست نیمروز» سخن رانده در آخر هم از

۱- به یادداشت شماره ۶ صفحه قبل.

۲- همین بخش از کتاب جغرافی موسی خورنی است که برهسور دانشمند آلمانی افشرداد (به جای «شادرداد») به کار برده. گردآورنده، مادکوارت به آلمانی ترجمه و شرح نموده و کتابی به نام «ایران شهر» پیدا آورده که یکی از بهترین کتابهاست.

آذربایگان و دیگر شهرهای شمال گفتگو می‌نماید.

مؤلف سوم این دسته سپاهانی است که در قرن سوم هجری کتاب *الاعلاق النخیه* را تألیف نموده و در این کتاب چون به یاد ایرانشهر می‌رسد بخشهای چهارگانه دوره ساسانیان را با نامهای «خراسان» و «خوردیران» و «باختر» و «نیمروز» برشمرده و معنی هر یک از این نامها را بدانسان که ما نوشتیم یاد می‌نماید.

مؤلف چهارم مورخ معروف اسلام ابو جعفر طبری است که در گفتگو کردن از پادشاهی خسرو انوشیروان می‌گوید چون او پادشاهی یافت به چهار پادوسپان که هر کدام در بخشی از بخشهای چهارگانه ایران فرمانروا بودند نامه نوشت و سپس نسخه یکی از آن نامه‌ها را که خسرو به پادوسپان آذربایگان و ارمنستان و دماوند و تپورستان نوشته یاد می‌نماید.

طبری می‌گوید خسرو انوشیروان سپاه ایران را نیز که تا آن هنگام زیر فرمان یک سپهبد بودند به چهار بخش نمود هر بخش را به «کوستی» فرستاد و هر کدام را سپهبد جداگانه برگماشت.

تا اینجا مقلعه مقاله بود و از اینجا به اصل موضوع می‌پردازیم:

برخی ایرانشناسان اروپا که از این موضوع «کوست»های چهارگانه ایران در زمان ساسانیان سخن رانده‌اند، به اشتباه بجای کلمه «کوست» «پادگوس» نگاشته‌اند و یا آنکه این کلمه غلط است زیرا چنانکه گفتیم در کتاب موسی خورنی و نامه شترهای ایران کلمه «کوست» آشکارا نوشته شده، گذشته از آنکه این کلمه در زبان پهلوی معروف است و کلمه «پادغوس» در جایی جز در کتابهای این ایرانشناسان دیده نشده است. با اینهمه در این دو ساله برخی تاریخها به پاریسی تألیف یافته که موضوع را از کتابهای اروپایی نقل و در کلمه «پادگوس» پیروی از اشتباه مؤلفان مزبور کرده‌اند!

و چون این گونه مطالب فراوان است که اروپاییان به غلط و اشتباه نوشته و ایرانیان ندانسته نقل کرده‌اند و شهرت و شیوع یافته، برای اینکه کلمه «پادگوس» هم مشهور و شایع نگردد ما به نگارش این مقاله پرداختیم. اکنون بینیم مایه اشتباه دانشمندان اروپا چه بوده و این «پادگوس» از کجا پیدا شده است؟ چه بی‌گفتگو است که این اشتباه را جهتی و هلنی در کار بوده:

به گمان ما یکی از دانشمندان کلمه پادوسپان را که گفتیم لقب فرمانروایان «کوست»ها بوده بدین سان تفسیر نموده که اصل آن «پادکوستیان» است و از سه کلمه «پاد» و «کوست» و «پان» پدید آمده بدین سان که به کلمه «کوست» «پان» را افزوده لقب «کوستیان» را، که بمعنی نگهبان کسوست است، پدید آورده‌اند و سپس کلمه «پاد» را که در بسیاری از کلمه‌ها و لقبها (همچون پادشاه و کلمه‌های بسیار دیگر) هم بر اول آن آورده «پادکوستیان» ساخته‌اند و

کلمه را سبک ساخته «پادوسپان» گفته‌اند.

این تأویل چه درست باشد و چه نادرست باعث آن گردیدند که برخی مؤلفان دیگر، از اروپاییان، پنداشته‌اند که ایرانیان هر کدام از بخشهای چهارگانه ایران شهر را «پادغوس» می‌نامیدند و از این جهت فرمانروای هر یک بخش را «پادوسپان» نامیده‌اند. با آنکه به‌تازگتتهای دانشمندان مزبور این مطلب برمی‌آید و نه در کتابهای باستان چنین مطلبی هست. بلکه چنانکه گفتیم در کتابها تصریح به کلمه «کوست» شده است.

کسانی که مطلب از نوشتههای مؤلفان اروپایی برمی‌دارند باید احتمال دهند که مؤلفان مزبور را لغزش و اشتباه روی داده و در مطالبی که مأخذ آنها کتابهای شرقی است خویشان هم تحقیق و جستجو بنمایند؛ و گرنه تقلید کور کورانه این نتیجه را خواهد داد که غلطهای اروپاییان شیوع و انتشار یافته جای حقایق را بگیرد.

## چارسو\*

(آذر ۱۳۱۲)

### (شمال، جنوب، مشرق، مغرب)

در فارسی کنونی چهار سمت جهان را شمال و جنوب و مشرق و مغرب می‌خوانیم. ولی این واژه‌ها هر چهار آن عربی است و بی‌شک در فارسی نامهای دیگری به‌جای آنها بوده. آیا چه بوده آن نامها؟

اگر از فرهنگها و گتتهای شاعران فارسی در این باره به‌جستجو پردازیم به‌یک رشته شگفتیها برخوردیم. دچارحیرت خواهیم گشت. اینک نتیجهای که از آن جستجو به‌دست خواهد آمد:

۱ - شمال نام پارسی ندارد

۲ - جنوب نام پارسی ندارد

۳ - شرق را خاور یا خاوران خوانده‌گاهی نیز باختر نامیده‌اند.

۴ - غرب را باختر نامیده‌اند. گاهی هم خاور خوانده‌اند.

فردوسی که در شناختن زبان پارسی بر دیگران پیشواست در یکجا می‌گوید:

\* مهنامه پیمان، سال یکم، شماره ۱-۲، آذر ۱۳۱۲. ۱- از میان مصنفین شاعران دری رود فی «حرامان» را به‌منتر مشرق و «خاور» را معنی «مغرب» به‌کار برده؛

از حرامان سوی خاور می‌شافت  
چون به‌خاور شد ز ما ناپدید گشت  
گرد آورده

مهر دینم به‌مندان چون بنات  
بیمروزان بر سر ما بر گشت



بخفت و چو خورشید از خاوران  
برآمد بهسان رخ دلبران<sup>۱</sup>  
بازگوید:

چو فرنا برآید خور از خاوران  
برایم یکسر بهمازندران<sup>۲</sup>  
بازگوید:

ز خاور چو خورشید بنمود تاج  
گل‌زردشد بر زمین رنگ‌ساج<sup>۳</sup>  
بازگوید:

چو خورشید در باختر گشت زرد  
شب تیره‌گفتش که از راه‌گرد<sup>۴</sup>  
خاقانی گوید:

ماه چون در جیب مغرب برد سر  
آفتاب از جانب خاور رسیده<sup>۵</sup>  
اسعدگرگانی گوید:

چو خورشید جهان در باختر شد  
چوروی عاشقان هم‌نگذرشد<sup>۶</sup>  
چنانکه می‌بینیم در این شعرها «خاور» یا «خاوران» به‌جای شرق و «باختر» به‌جای غرب

ولی فردوسی در جای دیگر می‌گوید:  
چو مهر آورد سوی خاور کربغ  
هم از باختر بوزند باز تیغ<sup>۷</sup>

بازگوید:  
چو خورشید بوزد سر از باختر  
بس آورد رخشنده زرین کمر<sup>۸</sup>

لامعی گوید:  
خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم  
پیداشد اندر باختر بر آستین‌شب‌علم<sup>۹</sup>

۱- شاهنامه خاور، ج ۱، ص ۱۸۴. ۲- شاهنامه خاور، ج ۱، ص ۲۶۱. ۳- شاهنامه خاور، ج ۳، ص ۴۰۳. ۴- فرهنگ سرودی، واژه «باختر». ۵- فرهنگ سرودی، ج ۱، ص ۲۱. ۶- فرهنگ سرودی، ج ۱، ص ۲۱. ۷- فرهنگ سرودی، ج ۱، ص ۲۱. ۸- شاهنامه خاور، ج ۴، ص ۲۸۲. ۹- فرهنگ سرودی، ج ۱، ص ۲۱.

در این شعرها نیز «باختر» به جای شرق و «خاور» به جای غرب آمده.

در اینجا دو چیز شگفت هست. یکی آنکه زبان کهن پارسی، که از هزاران سال زبان یکی از بزرگترین کشورها بوده، چگونه برای شمال و جنوب کلمه نداشته؟ آیا می توان باور کرد که ایرانیان پیش از اسلام نام این دو سمت جهان را بر زبان نمی آورده اند؟ دیگری آنکه چگونه شرق و غرب، که دو سمت ضد همدیگر است، نامهای آنها با یکدیگر عوض می شود؟ اگر در جمله ای قرینه در کار نباشد آیا از کجا دانسته خواهد شد که مقصود چیست؟ مثلاً در این جمله «از سوی باختر ستاره پدید می آید» چگونه می توان دانست مقصود شرق یا غرب است؟

این خود شگفت است که مردی همچون فردوسی، که در زبان پارسی استاد بوده، نتوانسته نام درست شرق و غرب را پیدا نکند و بدانسان که دیدیم تناقض گویها کرده. و این شگفتی بیشتر می گردد هنگامی که بدانیم که کلمه «باختر» که این شاعر استاد به جای غرب یا شرق به کار برده به معنی هیچیک از شرق و غرب نیست بلکه نام پارسی شمال است.

شگفتی از همه اینها آنکه موضوع شمال و جنوب و شرق و غرب در زمان ساسانیان اهمیت دیگری داشت که بایستی هرگز نامهای آنها فراموش نشود. قضا را همان اهمیت باعث از میان رفتن آن نامها شده و این نتیجه امروزی را داده است.

پس باید نخست داستان آن نامها را در زمان ساسانیان یاز گوئیم تا موضوع چندانکه می باید روشن گردد و این اشتباه بزرگ از زبان پارسی برداشته شود.

در زمان ساسانیان کشور پهناور ایران، که از کوهستان قفقاز تا دریای هند و از رود فرات تا کنار سیحون بود، «ایران شهر»<sup>۱</sup> نامیده می شد، به معنی کشور ایران، و پادشاهان ساسانی این سرزمین پهناور را به چهار سمت شرق و غرب و شمال و جنوب بخش کرده و هر سمتی را «کوست»<sup>۲</sup> نامیده اند، بدین سان:

۱. کوست خراسان - شامل خراسان امروزی و خوارزم و بخارا و سغد (ماوراءالنهر) و گرگان (استرآباد) و هرات (افغانستان) و مانند اینها. خوراسان به معنی «خسورآیان» است، جایی که از آنجا خورشید درمی آید، یا به عبارت امروزی مشرق، چنانکه اسعدگرگانی در دیس و داعین در این باره می گویند:

زبان پهلوی هر کو شناسد	خوراسان آن بود کزوی خورآسد
خوراسد پهلوی باشد خورآید	عراق و پارس را خور زو برآید
خوراسان است معنی خورآیان	کجا ازوی خورآید سوی ایران <sup>۳</sup>

۱- شهر در زبان آن زمان، که پهلوی می خوانیم، به معنی سرزمین و کشور بوده.  
۲- «کوست» در پهلوی به معنی سمت و ولایت است.  
۳- دیس و داعین، ص ۱۱۹.

۲. کوست خوریران - شامل سورستان (هراق) و کرمانشاهان و همدان و مانند اینها تا سرحد روم. خوریران به معنی خورروان است جایی که خورشید در آنجا فرو می‌رود یا به عبارت امروزی مغرب و همین واژه است که خاوران و خاورگردیده.

۳. کوست باختر - شامل آذربایجان و ارمنستان ایران و گرجستان و آران و کوهستان قفقاز و دربند و ری و دماوند و گیلان و تپورستان (طبرستان) و دیلمان و تالشان. باختر یا اباختر در فارسی بعدو معنی بسوده یکی «توده ستارگان» که به معنی بسرج و صورۃ‌الکواکب نامیده می‌شود و دیگری شمال که در اینجا این معنی دوم مقصود بوده.

۴. کوست نیمروز - شامل خوزستان و پارس و کرمان و سند و سیستان و یمن و مانند اینها. نیمروز به معنی ظهر است ولی چون به هنگام ظهر آفتاب در جنوب دیده می‌شود جنوب را نیز نیمروز نامیده‌اند که در اینجا این معنی مقصود بوده.

پادشاهان ساسانی برای هر یک از چهار کوست فرمانروایی فرستاده او را «کوستپان» یا «پاتکوستپان»<sup>۱</sup> می‌نامیدند، به معنی نگاهدارنده کوست، و چون هر یکی از ایشان وظیفه سرحد داری نیز داشته، مرزبان نیز خوانده می‌شدند به معنی نگاهدار سرحد. سپس «پاتکوستپان» و «پاتوسپان» و «پادوسپان» گردیده که این شکل آخری در کتابهای فارسی دیده می‌شود و در کتابهای عربی «فادوسفان» می‌نگارند و در کتابهای ارمنی شکل نخست واژه «پاتکوستپان» دیده می‌شود.

این چهار بخش بسودن ایران شهر را در زمان ساسانیان در کتابهای بسیاری از پهلوی و صربی و ارمنی نوشته‌اند. در تاریخ طبری و دیگر تاریخهایی که از حوادث دوره ساسانیان گفتگو می‌کند زمینه همه سخنها بر این بخشهای چهارگانه است که اگر کسانی از این موضوع آگاه نباشند معنی گفته‌های آن مورخان را درست نخواهند فهمید.<sup>۲</sup>

از نوشته‌های طبری برمی‌آید که این چهار بخشی ایران پیش از زمان خسرو انوشیروان بوده، چه او چون تخت نشستن خسرو را می‌نویسد، می‌گوید به چهار «پادوسپان» که در چهار سمت ایران فرمانروا بودند نامه نوشته دستورها داد. هم طبری می‌نویسد که تا زمان خسرو انوشیروان سپید ایران یک تن بود. ولی خسرو سپاه را نیز به چهار بخش کرده و هر بخشی را با سپید جداگانه به یکی از آن چهار قسمت بگماشت. از اینجا است که ما از زمان او در تاریخها

۱- «پات» یا «پاد» در پارهای واژه‌ها افزوده شده که ما معنی آن را نمی‌دانیم. چنانکه در شاه و پادشاه که تفاوت این در واژه امروز دانسته نیست. در پاتکوستپان هم «پات» قزلبی است و ما معنی آن را نمی‌دانیم.  
 ۲- یکی از آن مؤلفان موسی خورنی معروف ارمنی است که در زمان خود ساسانیان یا بسیار نزدیک به ساسانیان بوده و چون او کتابی هم در جغرافی دارد، در این کتاب خود ایران را از روی چهار «کوست» یاد کرده و نام هر کوستی را با معنی آن داده شرح داده و شهرهای هر کدام را جداگانه می‌شمارد. همین بخش از کتاب موسی خورنی است که شرقشناس دانشمند آلمانی، پروفسور مادکوارت، به آلمانی ترجمه و شرح مفصلی به مطالب آن نوشته و کتاب «ایران شهر» خود را پدید آورده که یکی از گرانمایه‌ترین تألیفات و درخور آن است که به فارسی ترجمه شود.

به تلمهائی از قبیل سپهد خوراسان و سپهد نیروز و مانند اینها بسیار بر می‌خوریم<sup>۱</sup>. ولی فردوسی بر خلاف نوشته‌های طبری بخش کردن ایران را به چهار کوست (او «بهر» می‌خواند) به خسرو انوشیروان نسبت داده و چهار بخش کردن سپاه را هم به نام خسرو پرویز می‌نگارد که از هر دو جهت با طبری اختلاف دارد. در داستان خسرو انوشیروان می‌گویند:

شهنشاه داندگان را بخواند	سخنهای گیتی سراسر بر آید
جهان را ببخشید بر چار بهر	وز او نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان از او یاد کرد	دل نامداران بدان شاد کرد
دگر بهره ز او قم شد و اصفهان	تهاد بزرگان و جای مهان
وز او بهره بد آمد آبادگان	که بخش نهادند آزادگان
وزارمینیه تا در اردبیل	پیمود دانا هر دو بوم گیل
سوم پارس و اهواز مرز خزر	ز خاور و راه بود تا باختر
چهارم عراق آمد و بوم روم	چنین پادشاهی و آباد بوم <sup>۲</sup>

چنانکه می‌دانیم فردوسی شاهنامه را از روی خداینامه نظم کرده گویا در آن کتاب درباره این چهار بخش کردن ایران آگاهی درستی نبوده و این است که گفته‌های شاعر ایرادها دارد و درست از عهدی مطلب بر نیامده. یکی از ایرادها آنکه نامهای خوراسان و خوریران و باختر و نیروز را که نامهای پارسی چهارموی جهان بوده و کوستها با آن نامها خوانده می‌شد یاد نکرده و واژه خراسان در بیت سوم مقصود از آن نام زمین است نه معنی مشرق. دوم آنکه ترتیبی را که خود ساسانیان برای شمردن چهار کوست داشته‌اند و خوراسان را نخست و خاوران را دوم و باختر را سوم و نیروز را چهارم می‌شماردند تغییر داده است. سوم آنکه خزر را که در شمال بوده و جزو ایران هم نبوده جزو جنوب شمرده و این اشتباه از فردوسی بسیار دور است.

اما بخش کردن خسرو پرویز سپاه را به چهار بخش در این باره هم می‌گویید: (شعرها گزین می‌شود).

جهان دینیه و گرد و جنگی سوار	گزین کرد از ایران بسی نامدار
یکایک همه نامزد کرد شهر	جهان را ببخشید بر چار بهر

۱- فرخ هرمز که آذر میبخت را خواستگاری کرد و پسزای این آرزو به دست کسان آذر میبخت گفته گرفته سپهد خراسان بوده. پس او دستم که آذر میبخت را از پادشاهی برداشت. سپهسالار جنگه فادسیه هم او بوده بهر سپهدی خراسان داشته است. نیز در همان زمان آذر چشس نامی سپهد نیروز بوده است. ۲- شاهنامه خاوره ج ۱۴، صفحه‌های ۳۷۸ و ۳۷۹.

سواران هشیار و خنجرگذار	از آن نامداران ده و دو هزار
نگهبان آن فرخ آباد بوم	فرستاد خسرو سوی مرز روم
گزین کرد از ایران نبرده سوار	هم از نامداران ده و دو هزار
به بوم سیه از گلستان شوند	بدان تا سوی زابلستان شوند
دلاور بزرگان پرخاشخو	ز لشکر ده و دو هزار دگر
به راه الانان فرستادشان	بخواند و بسی پنجهادشان
بدان تا نباشد ز دشمن گذر	به ایشان سپرد آن در باختر
زمردان جنگی چنانچون سزید	ده و دو هزار دگر برگزید
بسی پند و اندرزه‌ها دادشان	به سوی خراسان فرستادشان

در اینجا نیز نامهای خوراسان و خوربران و باختر و تیمروز را یاد نمی‌کند شگفت‌تر آنکه در بند را «در باختر» می‌خواند و بی‌شک باختر در این واژه به معنی شمال است زیرا در بند در شمال ایران بود و هست. ولی یقین است که خود فردوسی ملتفت این معنی آن واژه نبوده است.

به‌رحال نوشته‌های طبری از هر بابت برگفته‌های فردوسی برتری دارد. موضوع چهاربخشی ایران از این حیث مهم است که اگر کسانی آن را ندانند از هم يك رشته مطالبی راجع به تاریخ دوره آخر ساسانیان و اوایل اسلام درخواهند ماند و چون سخن از سهوهای فردوسی در این موضوع رانده شده این يك سهو او را نیز یاد می‌کنیم: در داستان بند کردن شیرویه پند خود، خسرو، را و پیغمبی که در زندان به او فرستاده و پاسخی که خسرو به آن پیغام داده از زبان خسرو می‌گوید:

سپهد فرستادم از چارسوی	گزیده بزرگان آزاده خسوی
یکی بر خراسان یکی باختر	دگر کشور تیمروز و خزر <sup>۱</sup>

بی‌گفتگوست که مقصود از چارسو همان چهار «کوست» است، لیکن باز خط‌هایی روی داده که نمی‌دانیم از فردوسی پس از خداینامه است. مقصود از خراسان معنی مشرق و نام سر- زمین هردو می‌تواند بود ولی باختر را مقابل آن شمردن غلط و بیجا است. تیمروز را هم چون فردوسی نام سیستان می‌دانسته (چنانکه خواهیم دید) آن است که کلمه کشور بر سر آن افزوده، به جای شمال هم کشور خزر را یاد کرده که از هر باره بیجا است.

شک نیست که اصل خبر واژه‌های خوراسان و خوربران و باختر و تیمروز بوده مؤلف

## خطاپنامه یا فردوسی تغییراتی در آن داده



این بود آنچه دربارهٔ «کوست‌های چهارگانهٔ ایران در زمان ساسانیان و نامیده شدن آنها با نامهای چهارموی گیتی باپستی گفته از اینجا دانسته شد که نامهای مشرق و مغرب و شمال و جنوب در زبان پارسی چهار کلمهٔ «خراسان» و «خاوران» و «باختر» و «نیمروز» است. هم دانسته شد که فردوسی و فرهنگ‌نویسان و دیگران در این باره از حقیقت بلك دور و بیگانه بوده‌اند و اشتباه ایشان نه از يك جهت بلکه از چندین جهت بوده است.

از همه بدتر آن وارونه کاری است که دربارهٔ خاور و باختر روا داشته گاهی آن را نام شرق و این را نام غرب گرفته و گاهی عکس آن را به کار برده‌اند در حالی که باختر به معنی هیچیک از شرق و غرب نیست بلکه نام شمال است.

سرچشمهٔ این اشتباهها آنکه در نتیجهٔ چهاربخشی ایران در زمان ساسانیان دو کلمهٔ خراسان و نیمروز آن معنیهای خود را که در زبان مردم داشته‌اند، از دست داده‌اند و هر یکی نام سرزمینی گردیده است. چنانکه خراسان کون هم نام سرزمین است و به يك بخشی از «کوست» خوراسان دورهٔ ساسانی گفته می‌شود. نیمروز را هم فردوسی و دیگران نام سیستان، که بخشی از «کوست نیمروز» ساسانی است، گرفته و در همجا جز به این معنی به کار نبرده‌اند.

فردوسی می گوید دربارهٔ رستم:

بسون رفت آن بهلو نیمروز / ز پیش پندگشرد گیتی فروزا

سعدی می گوید:

گر به غریبی رود از شهر خویش / محنت و سختی نبرد پینه دوز  
ور به خیرایی فتد از ملک / گرسنه خسب ملک نیمروز

در فرهنگها نیز «نیمروز» را نام سیستان دانسته‌اند. در بهمان قاطع چنین می‌نویسد: «چون سلیمان علیه السلام به آنجا رسید زمین آن را پر آب دید و دیوان را فرمود تا خاک بریزد در نیمروز، پر خاکش کردند. و بعضی گویند خسرو چین تا نیمروز آنجا را لشکرگاه کرده بود. وجوهات دیگر نیز دارد.»

این راز بر ما پوشیده است که چگونه «خوراسان» و «نیمروز» معنیهایی که داشته‌اند از دست داده‌اند و نام زمین گردیده‌اند لیکن «خاوران» و «باختر»، که دو برادر دیگر آنها بوده‌اند

نام زمین نگردیده‌اند، آیا این تفاوت از چهره بوده است؟ بهر حال گویا در آغاز قرنهای اسلامی، پارسیزبانان با این اشکال دچار بوده‌اند که هرگاه که واژه «خراسان» یا «نیروز» بر زبان می‌دانده‌اند دانسته نمی‌شد که آیا مقصود معنی پیشین آن است که مشرق و جنوب باشد یا سرزمینهای خراسان و سیستان، این است که از اختلاط واژه‌های عربی به زبان فارسی استفاده کرده برای دهایی از این اشکال دو واژه مشرق و جنوب را معمول ساخته‌اند و پس از دیری معنیهای دیرین خراسان و نیروز پاک فراموش شده که جز نام سرزمین از دو واژه فهمیده نمی‌شود.

اما معروف شدن دو واژه «خاور» و «باختر» به معنی شرق و غرب یا بالعکس این ترتیب، این راز هم بر ما پوشیده است. آنچه از راه گمان و پندار می‌فهمیم این است که کسانی از آنان که دو ستار واژه‌های پارسی بوده‌اند و به کار بردن آنها را در گفته‌ها و نوشته‌های خود بهتر از واژه‌های عربی می‌دانسته‌اند، واژه «خاور» را «خور آور» معنی نموده و از اینجا آن را به معنی مشرق پنداشته‌اند و بهمین معنی به کار برده‌اند و چون در برابر آن واژه پارسی جز باختر نمی‌شناخته‌اند این را هم به معنی مغرب پنداشته‌اند. به ویژه که این دو واژه کار قافیه و سجع را آسان می‌ساخته و به آسانی ممکن می‌شده شعری یا عبارت سجع‌داری از آنها پدید آورد. یقین است که همین جهت یکی از علتهای شهرت این دو واژه بوده است.

لیکن سپس کسانی از راه کاوش در زبان پهلوی و نوشته‌های کهنه پارسی بی به این نکته برده‌اند که «خاور» نه به معنی شرق بلکه به معنی غرب است. این است که آن را به جای واژه غرب به کار برده و چون لنگهای برای آن جز «باختر» نمی‌شناخته‌اند ناگزیر این را هم به معنی شرق گرفته‌اند.

این گزارشی است که دو واژه «خاور» و «باختر» پس از دوره ساسانیان پیدا کرده و در زبان شعرا و نویسندگان به معنی شرق و غرب گردیده. ولی شگفت است که کسی به سراغ نام پارسی برای شمال و جنوب نرفته. آنکه فرهنگهاست در این باره قفل خاموشی به زبان زده و هرگز بدوی خود نیاورده‌اند که چگونه در زبان چند هزار ساله فارسی نامی برای این دو

جهان نبوده و کسی به جستجو و گفتگو برخاسته است. اما شعرا، آنان هم به واژه‌های عربی بسا کرده‌اند. فردوسی که پایبندی به واژه‌های پارسی داشته در هر کجا که حاجت به یاد کردن شمال یا جنوب پیدا کرده چون نام پارسی برای آنها نمی‌دانسته ناگزیر راه مطلب را برگردانیده

۱- فردوسی از آغاز تا همه تا زمان ساسانیان در همه جا «خاور» را به معنی مشرق به کار می‌برد و «باختر» را به معنی مغرب. ولی گویا در اثنای جستجو از تاریخ ساسانیان به این نکته برخوردیم که «خاور» به معنی غرب است و این است که از اینجا ترتیب را معکوس کرده «خاور» را به جای غرب به کار می‌برد ولی شگفت است که ملتفت نشده که «باختر» جز شمال نیست و این دفعه هم آن را به معنی شرق به کار می‌برد.

تد چنانکه دیدیم که در یاد کردن «کوستهای چهارگانه» کوست شمال را با نام «آذربایجان» یا «ارمینیه» یا «کشور خزر» یاد می‌نماید و جنوب را هم کشور تیمروز که مخصوص سیستان است می‌خواند.

بهر حال از این پس باید در فرهنگها جبران گذشته را کرده نامهای دست چهار سمت جهان را بدان‌سان که بوده است وما در این مقاله شرح دادیم بساد نمایند اما نوشته‌ها اگر کسانی به‌ولامهای شمال و جنوب و شرق و غرب بسته می‌کنند ایرادی بر آنان نیست زیرا که این ولامها اگر هم عربی است در فارسی مشهور گردیده و در شمار ولامهای فارسی درآمده ولی آنان که علاقه به نامهای پارسی این چهار سمت دارند آنان نباید غلطهای گذشتگان را تکرار نمایند و «خاور» را مشرق و «باختر» را مغرب بدانند بلکه باید به‌چگونگی دست مطلب پایند بوده «خاور» را مغرب، «باختر» را شمال و «تیمروز» را جنوب بدانند و جز در این معنیها به کار نبرند. اما خراسان، این واژه امروز نیز نام سرزمین است که هرگز نخواهد بود آن را به معنی شرق به کار برد<sup>۱</sup> و ناگزیر در این باره باید به‌واژه شرق یا مشرق عربی بسته کرده از داشتن نام پارسی آن صرف‌نظر نمود<sup>۲</sup>.

در پایان مقاله اشتباهی را که از یکی از شرقشناسان اروپا روی داده و با این گفتگویی ترتباط نیست، تصحیح می‌نمایم: گفتیم حاکمی که پادشاهان ساسانی بر هر یکی از کوستهای چهارگانه می‌فرستادند «کوستیان» یا «پانکوستیان» نامیده می‌شده و نیز گفتیم واژه «پات» فزونی است که بر سر «کوستیان» می‌آمده. برخی شرقشناسان چنین پنداشته‌اند که واژه «پات» چنانکه بر سر «کوستیان» می‌آمده بر سر «کوست» نیز می‌آمده و این است که در شرق «کوستهای چهارگانه» به‌جای واژه کوست «پانکوست» گفته‌اند و از اینجا است که ما در کتاب کلمان هوارت، شرقشناس فرانسه‌ای، به‌واژه *Padghos* بر می‌خوریم که هم از جهت فرود شدن «پاد» بر اول و هم از جهت اتداخته شدن «نام» از آخر آن خلط است<sup>۳</sup>.

۱- جای شگفت است که هرگستان سابق ایران هر از برکنند این گفتار نیز در برگزیده این نامها برای چهارسو چهار اشتباه «باختر» را که به معنی شمال است به‌جای عرب و «خاور» را که به معنی مغرب است به‌جای مشرق برگزیده، شمال و جنوب را نیز بی‌نام گذشته است، (گردآورنده). ۲- بر برای اینکه اشتباه روی نموده می‌توان کمون واژه «خاورآباد» را به‌جای مشرق برگزیده به‌کار برد. (گردآورنده). ۳- اگر کسی در واژه نامهای پارسی چهارسوی گیتی و در موضوع «چهارکوست» دوره ساسانی تحقیق بیشتر بخواهد گذشته از کتاب سری و کتاب موسی حورلی «الاعلان العربیه»، تألیف این‌رسته رفاعة «شهرهای ایران» را، که به‌عربی است، بخواند. چنانکه گفته‌ایم بهتر است شرح در کتاب «ایران» بر صورت ما در کتاب آلمانی دارد و دوباره می‌گویم که این کتاب سرآورد ترجمه شدن به‌پارسی است. ۴- برای تفصیل بیشتر درباره این اشتباه گفتار «کوست» است که یادگور دیده شود.



## «بوسری» نیست «بدتر» است\*

(دی ۱۳۱۵)

آقای مدیر در شمارهٔ اردفان در آخر مقالهٔ آقای مسرور دوسه سطری به عنوان توضیح نوشته شده که پاک مبهم است و مقصود نویسنده پیدا نیست و چون نام من در آنجا برده شده، چند تن از خوانندگان مجله چگونگی را از من جويا و پس از آگاهی با اصرار خواستار شده‌اند که شرح قضیه را در مقاله‌ای نوشته برای چاپ در اردفان بفرستم تا آسیبی از سر زبان پارسی رفع شود. به خواهش آن دوستان است که به نگارش این مقاله می‌پردازم:

از نوشته‌های پهلوی که از زمان ساسانیان یا از آغاز اسلام بازمانده و اکنون در دست ماست، چهارتکه نوشته‌ای است که به نام اقدرز پیشینیکان نامیده می‌شود و در جزو دیگر نوشته‌ها در کتاب متنهای پهلوی در بمبئی چاپ یافته است. یکی از آن اندرزا جمله‌هایی است که ما در اینجا می‌آوریم سپس هم معنی آنها را خواهیم نگاشت:

### پت نام یزهان

داناکیه رای تانک نیست. ریشکیه رای نام نیست. گوشنیه رای ناژشن نیست. گیتی را پایشن نیست. خواستک رای بورژشن نیست. زتدکیه رای رامشن نیست. زروان رای داروک نیست. مرگیه رای چارک نیست. زنان رای خرت نیست. خوبتای رای همباز نیست. و از این هماغ اووت تر کیه بسر میریت خوبتای از او خوشتوت نیست. و هرکیه خوبتای از او خوشتوت نیست او رای انلد و هشت بامیک پاک نیست فرچفت پت دروت و شاتیه و رامش.

ترجمه: دانایی را تا نیست، رشک را نام نیست، (ولی جمله معنی روشن ندارد شاید نسخه غلط باشد) گرسنگی<sup>۱</sup> را ناز نیست، (این جمله نیز معنی روشن ندارد) گیتی را پایداری نیست، خواسته را بالیدن نیست، (بورژشن به معنی بالیدن اگرچه در پارسی نیامده ولی در ارمی معروف است و در اینجا معنی دیگری که مناسب جمله باشد در نظر نداریم)، زندگی را آسایش نیست، زروان را دارو نیست (زروان در نوشته‌های زردشتی نام خدای پدر لهرمن و هرمزد می‌باشد ولی در این جمله گویا به معنی سر نوشت باشد) مرگ را چاره نیست، زنان را خرد نیست.

۱ اردفان، دی ۱۳۱۵ - ۱- گوشنید به معنی سخن‌گویی است که گرسنگی - نگاه کنید به فرهنگ پهلوی تألیف دکتر بهرام فرموشی. - گردآورنده. ۲- زروان در اصل نام «خدای زمانه» است. نگاه کنید به فرهنگ پهلوی تألیف دکتر بهرام فرموشی. گویا در اینجا از آن «پیری» اراده شده است. - گردآورنده.

خطا را انباز نیست، از همه اینها آن بدتر است که بمیرد و خدا از او بخشنود تبادلند هر کس که خدا از او بخشنود نیست در بهشت او را جای نیست، (بلبی را که بمعنی روشن است برسری بهشت صفت آوردن در جای دیگر ندرند) انجام یافت بعدود و شادی و آسایش.

\* کسانی که به زبان پهلوی آشنا هستند، می دانند که در این زبان يك رشته کلمههایی بوده که از آرامی (زبان عراق در زمان ساسانیان که با عربی نزدیک بوده) گرفته شده و ایرانیان در برابر هر یکی از آنها کلمه‌ای از پارسی داشته‌اند و قاعده این بوده که در نوشتن آن کلمه‌های آرامی را که «هزوارش» می نامیدند نوشته ولی در خواندن آنها کلمه‌های پارسی می خواندند.

مثلا جمله یازدهم از جمله‌های پهلوی بالای بدینسان نوشته می شود:

ومن زنه هماغه سري تر من برايموتينيت خوتای من عله خوشنوت لمينيت.

ولی ما در خواندن به جای کلمه‌های «من» و «زنه» و «عله» و «سری» و «من» و «بموتینیت» و «لمینیت» که هزوارش هستند کلمه‌های پارسی «ان» و «ایسن» و «او» و «وت» و «که» و «میریت» و «نیست» می گذاریم. یکی از دشواریهای زبان پهلوی همین موضوع هزوارش است زیرا بسیاری از هزوارشها برابر پارسی آن دانسته نیست و برخی کلمه‌ها هست که نمی دانیم هزوارش یا پارسی است. لیکن هزوارشهای این اندرزها از کلمه‌های بسیار معروف و معمول پهلوی است که جای اشتباه نیست.

با این حال باید دید که چه اشتباه شگفتی از این جملهها برخاسته و مسایه چه گمراهیها شده است. تفصیل این مطلب آنکه در چندماه پیش یکی از معاصرین در یکی از مقاله‌های خود کلمه «سری» را که هزوارش «وت» (بد) است و در همه کتابها معروف می باشد هزوارش ندانسته بلکه پارسی پنداشته و کلمه «عله» را پیش از آن که هزوارش «او» ضمیر غایب است، بهمناسبت کلمه علی عربی بمعنی «بر» گرفته و خلاصه آنکه به جای عبارت «اووت تر» کلمه «برسری» را گذاشته و مدعی شده که کلمه «برسری» در نوشته و گفته‌های مؤلفان و شاعران قدیم هم معروف و معمول بوده است.

در همان وقت در روزنامه ایران آزاد مقاله درازی دیده شد که نویسنده کلمه «برسری» را در میان کلمات خود بارها به کار برده و در یکجا هم آن را با کلمه «بهعلاوه» شرح و تفسیر نموده است.

مپس قضیه در این حد هم نایستاده ناگهان دیده شد که آقای دکتر مسرود در مقاله خود به عنوان «نقد نو» که در شماره‌های ادمعان چاپ یافت درجایی کلمه موهوم «برسری» را عولف کرده و برای اثبات وجود آن در پارسی بهمان عبارت جمله یازدهم اندرز مهود تملک کرده‌اند. پیدا است که آقای مسرود هرگز گمان نکرده که در کتابهای پهلوی آنچه که هرگز نتوان باعث کلمه

«برسری» است.

این بود که من شرحی به آقای سرور نوشته خواستار شدم که اشتباه خود را در شماره دیگر اصلاح کند که مایه گمراهی دیگران نباشد. ولی متأسفانه ایشان به چند جمله مبهم بسنده کرده و گذشتند.

این بود موضوع آن یادداشت مبهم آقای سرور. نتیجه این مقاله آنکه در پهلوی هرگز کلمه «برسری» نیست و دست آن عبارت «اندز» که این کلمه را در آنجا نشان می‌دهند آن است که ما نوشتیم. ولی ما منکر این نیستیم که در جای دیگر از اشعار شعرای دیرین یا در نثری چنین کلمه‌ای به کار رفته باشد. منکر نیستم برای اینکه من در اشعار شعرای دیرین جستجو و غوررسی که دیگران دارند بلام و نمی‌خواهم بی‌کوش و کنجکاوی بگویم که نیست یا هست. این موضوع را به آقای مدیر ادهقان واگذار می‌کنم که عقیده خود را بنگارند.

اگر در نوشته‌های قدیم چنین کلمه‌ای پیدا شد چه بهتر از اینکه به ترویج آن برخیزیم و نگارنده نخستین کسی خواهم بود که آن را در نوشته‌های خود به کار برم. مدعیان هم اگر شعر یا نثری سراغ دارند که این کلمه در آنجا به کار رفته نشان بدهند در صورت صحت با همه گونه سپاسگزاری می‌پذیریم. ولی اگر از اشعار یا نوشته‌های کهنه دلیلی به دست نیامد مسلم خواهد گردید که این کلمه ساختگی و موهوم است. بهر حال باز تکرار می‌کنم که در پهلوی کلمه «برسری» نیست و نوشته‌های مزبور در خود این نیست که کسی بر آنها اعتماد کند.

## کفه و ساقه عربی نیست\*

(اردیبهشت ۱۳۱۱)

در شماره یازدهم ادهقان نوشته‌ای از آقای سرور بود که ایرادهایی بر من گرفته اینک به جواب آنها می‌پردازیم:

یکی از ایرادها این است که من در مقاله «کاف» کفه و ساقه را در جزو دیگر مثالها یاد کردم با آنکه این دو کلمه به عقیده آقای سرور عربی است.

آنچه که من می‌دانم کلمه کف و ساق حالش نادانسته است و برخی آنها را مشترك میانه پارسی و عربی دانسته‌اند. ولی چون این بحث در این گفتگوی ما اثری ندارد فرض می‌کنم که این دو کلمه عربی خالص است.

ولی نباید از نظر دور داشت که مقصود من در آن مقاله «کفه» همردن کلمه‌هایی بوده که کاف یا هاء به آخر آنها درآمده و تغییری در معنی آنها داده چه حاصل کلمه‌ها عربی باشد و چه پارسی. به دلیل اینکه من طغلك و عقربك را نیز مثل آورده‌ام با آنکه کسی در عربی بودن طغل و عقرب تردید یا اشتباه نمی‌تواند کرد.

اما اینکه آقای سرور می‌گوید «کفه» و «ساقه» هم شکل‌های عربی هستند در اینجا است که آقا اشتباه بسیار صریح می‌کند. زیرا اگر «کفه» و «ساقه» شکل عربی باشد و حرف آخر آنها تاء وحدت عربی باشد (چنانکه آقای سرور می‌گوید) در این حال بایستی «کفه» به کف دست و «ساقه» به ساق پای گفته شود منتهی به يك كف و يك ساق و به كفه ترازو و ساقه درخت گفته نشود زیرا که آنها کف یا ساق نیستند، با آنکه حقیقت برخلاف این است.

و آنگاه کلمه «ساقه» را من در عربی تاکنون ندیده‌ام و تازیان بر ساقه درخت هم ساق می‌گویند. آقای سرور می‌پندارد که هر چه در قاموس‌های عربی قید است عربی باید دانست و این است که نوشته‌های المنجد را به رخ ما می‌کشد. من دوباره می‌پرسم اگر به نوشته المنجد «کفه» عربی و حرف آخر آن تاء وحدت است پس چگونه به کفه ترازو گفته می‌شود در صورتی که کفه ترازو کف نیست؟! و چگونه به يك كف دست گفته نمی‌شود در صورتی که معنی زیر-قطیش موافق پندار شما همین است؟!.

اگر آقای سرور در زبان عربی دقت و غور بکند آنچه را که پارسی‌زبانان از راه افزودن کاف یا هاء بر آخر کلمه‌ها انجام داده‌اند تازیان از راه استعاره و بی‌آنکه چیزی بر کلمه‌ها بیفزایند انجام می‌دهند. مثال این مطلب کلمه‌های «چشم» و «چشمه»، «مردم» و «مردمك» و «عقرب» و «عقربك» است که تازیان بی‌آنکه تفاوتی در لفظ آشکار کنند به جای «چشم» و «چشمه» کلمه «عین»، و به جای «مردم» و «مردمك» کلمه «انسان»، و به جای «عقرب» و «عقربك» کلمه «عقرب» را به کار برده‌اند. «کفه» هم اگر عربی بود افزودن چیزی به آخر آن لزوم نداشت. پس این یقین است که این کلمه را بمعنی کفه ترازو تازیان از پارسی برداشته‌اند. «ساقه» را هم چنانکه گفتیم در عربی پیدا نتوان کرد و بی‌شک شکل پارسی کلمه «ساق» است.

اما درباره زلزله در اینجا حق با آقای سرور است ولی این ایراد بر چاپخانه ارمغان است نه بر من، چه در نوشته من به جای آن کلمه «لرزه» است.

درباره «برسری» من قانع می‌شوم که چنین کلمه در شعرهای پارسی به کار رفته و در آن نوشته پیشین خود زمینه برای چنین قناعی بازگذاشته بودم. ولی باز می‌نویسم که چنین کلمه‌ای در کتابهای پهلوی که در دست ماست، نیست و هر کس مدعی شود دروغ است. اما مقاله آقای

ملك الشعراء همه دلیلهایی که یاد کرده حال آن عبارت «انلوز پیشینیک» را دارد که ما در شماره دهم شرح داده‌ایم و مبتنی بر اشتباه می‌باشد.  
 کسانی از خوانندگان ادماغان که به زبان پهلوی آشنا هستند می‌توانند حکمیت نمایند.

## باکو\*

(۱۳۱۱)

از چیزهایی که در نهاد هر کسی نهاده، این آرزوست که معنی شهر یا دیه خود را و اینکه برای چه این نام بدانجا داده شده بلداند. اگر معنی نام آبادی روشن است یا کسی توانسته به کوشش آن را روشن سازد کار آسان است، وگرنه اندیشه‌ها آسوده تنشسته یا حقیقت را خواهند دریافت و با افسانه‌ای به‌جای آن هدیمد خواهند آورد. از این سوی بیشتری از شهرها و دیهها (چه در ایران چه در جاهای دیگر) آنهاست که از زمانهای بسیار باستان بازمانده و نامهای آنها یادگارهای زبانهایی است که یا پاک از میان رفته و فراموش شده و یا اگر تا زمان ما بازمانده و با آن سخن گفته می‌شود چندان تغییر در آن راه یافته و از اصل دیرین خود دور افتاده که این کلمه‌های باستان (نامهای شهرها و آبادیها) نسبت به آنها بیگانه می‌نماید.

این است که بیشتری از نامهای شهرها و دیهها، در هر کجا، معنی روشنی ندارد و در یافتن حقیقت آنها از دشوارترین کارهاست.

از اینجاست که در زمینه این نامهای آبادیها يك رشته افسانه‌هایی بر سر زبانها است که پاره‌ای از آنها نیز به کتابها از معجم‌البلدان و نزهة القلوب و دیگر مانند آنها راه یافته، چیزهایی را هم در زمانهای اخیر برخی ایرانشناسان یمایه اروپا ساخته و در کتابهای خود نوشته‌اند که خود همسنگ همان افسانه‌های عامیانه می‌باشد. در باره این ایرانشناسان بی‌پرده باید گفت که بنیادی که ایوان برای فن زبانشناسی ایران گذارده‌اند بسیار کوچک و میدانی که باز کرده‌اند بسیار تنگ است و هرگز نتوان آمیختی بر کوششهای آنان بست و سودهای سترگی را امیدوار شد. تنها در ایران از روی شمارشی که ما کرده‌ایم، پنجاه هزار بیشتر کلمه آری (ایرانی) در میان نامهای آبادیها هست که خود گنجی باز یافته برای فن زبانشناسی ماست. ولی بازارچه کوچکی که دانشمندان ایرانشناس اروپا برای ما در چیده‌اند، هرگز معرفی برای این گنجینه در آن بازار

\* این گفتار در ۱۳۱۱ در یکی از مهمانهای تهران چاپ شد و پس در پیمان سال سوم، شماره ۱۵، دی ۱۳۱۵ نیز چاپ یافته که ما از آنجا آورده‌یم.

به‌صورت دیگر این ایرانشناسان تنها از چند زبان معروف و آسان گفتگو دارند و این نامهای شهرها و دیهها، چنانکه گفتیم، نسبت به آن زبانهای معروف مزبور بیگانه می‌نماید این است که در این مدت يك قرن بیشتر که دبستان ایرانشناسان اروپا برپا و در کوشش و کار بوده، به‌یقین معنی یکی از نامهای آبادیها فیروزمند نشدند و چیزهایی که برخی از ایشان در این زمینه گاهی نوشته‌اند، جز پندار بنیادی ندارد.

ولی دیر یا زود باید بنیاد دیگری برای فن زبانشناسی ایران‌گذارد که در آن بنیاد نوین، این نامهای آبادیها یکی از کاملترین ابزارها باشد. و باید شناختن معنیهای این نامها را دانسته بزرگی از آن فن نوین ساخت که هم شیرینی علم به‌کام همگی برسد و هر کسی از داشتن معنی شهر و زادگاه خود لذت یابد و هم فن زبانشناسی از پشت دادن بدین گنجینه‌ی خدادادی رونق و شکوهی بسزا گیرد.

من خرم‌نم که توانستم در این زمینه نامهای آبادیها کوششهایی کرده و سودهایی بردارم و اینک در این مقاله می‌خواهم از کلمه «باکو» که نام یکی از شهرهای سترگه‌نزدیک به‌ماست سخن رانده آنچه را که درباره‌ی ریشه و شکل کلمه و معنی آن به‌دست آورده‌ام بنگارم تا دانسته شود که چگونه راه برای پیدا کردن معنیهای این نامها باز است و به‌آسانی می‌توان در این راه فیروزمند شد.

باکو جایگاهی در تاریخ باستان ایران دارد. زیرا یکی از آتشگاههای زردشتیان بوده؛ جایگاهی نیز در جهان امروزی دارد، زیرا که از دروازه‌های بسیار مهم دریای خزر و مرکز رفت و کرسی یکی از جمهوریهایی نوزاد قفقاز است.

ولی رابطه‌ی من تنها از این راه است که کاوشهای علمی که داشته‌ام این نام را با شکل دیرین و درست خود و معنایی که داشته و اکنون فراموش شده بازنموده، و برای اینکه این نوشته‌ام از هر رنگ و عنوانی جز از رنگ و عنوان کاوش علمی پاک باشد مقاله را به‌انجمن علمی آثار عتیقه‌آران ارمنان ساخته‌ام.

آنچه باید تحقیق کرد سه چیز است:

۱. آیا باکو درست است یا بادکوبه؟

۲. آیا شکل نخستین کلمه چه بوده؟

۳. آیا معنی کلمه چیست؟

از هر يك از این سه موضوع جداگانه سخن می‌رایم تا به‌آسانی بتوانیم ز عهده‌گفتگو

برآیم.

### آیا پاکو درست است یا باد کوبه؟

چنانکه می‌دانیم این شهر آران را ایرانیان «باد کوبه» می‌نویسند یا آنکه در زبان مردمان خود آران و در کتابهای روسی و ترکی نام شهر «پاکو» است. پس باید دید که کدام یکی از این دو شکل درست می‌باشد.

«باد کوبه» گویا از زمان صفویان پیدا شده، زیرا نخستین بار که ما آن را در کتابی می‌بینیم در عالم آرای عباسی، تاریخنگار زمان شاه عباس بزرگ، است. پیش از زمان صفویان حمدان مستوفی در *نزهة القلوب* و یاقوت در *معجم البلدان* و دیگر جغرافی‌نگاران اسلام در کتابهای خود همگی آن را «پاکوبه» نگاشته‌اند. از این جا پیدا است که «باد کوبه» بنیادی برای خود ندارد نه در کتابهای مؤلفان باستان و نه در زبان بومیان. آنچه از نوشته‌های مرحوم احمد السلطنه در *مرآت البلدان* برمی‌آید این نام ساختگی از اینجا پیدا شده که چون در «پاکو» پادشاهی تند می‌وزد کسانی خواسته‌اند میان این پادها و نام شهر مناسبی درست کنند و این است که آن نام را تغییری داده و «باد کوبه» ساخته‌اند یعنی جایی که باد آنجا را می‌کوبد و لی این گونه پندارها در بازار علم ارزشی ندارد و ناگزیر باید گفت که باد کوبه غلط آشکار است و نویسندگان ما هم باید به جای این کلمه غلط نام درست شهر را که «پاکو» است به کار ببرند.

### آیا شکل نخستین کلمه چه بوده؟

این پرسش از اینجا برمی‌خیزد که چنانکه گفتیم در کتابهای مؤلفان اسلام نام این شهر را «پاکوبه» می‌نویسند. از سوی دیگر ما می‌دانیم که کلمه‌های پارسی که در آخر خود «ویه» یا «اویه» دارند چون شیرویه، سارویه، بابویه، فضلویه و مانند‌های اینها کلمه‌های شکسته می‌باشند. به عبارت دیگر اصل کلمه چیز دیگری بوده در زبانها بدین شکل در آمده، چنانکه فضلویه را می‌دانیم که شکسته «فضل الله» است و همچنین آن کلمه‌های دیگر.

«پاکوبه» را نیز همینکه من در کتابهای مؤلفان اسلام خواندم، دانستم که اصل آن چیز دیگری بوده و برای جستن این اصل به خواندن کتابهای ارمنی پرداخته و خرسندم که در نتیجه این جستجو به نتیجه‌های بسیار سودمندی برخوردم.

در زمان ساسانیان و پیش از زمان ایشان، در ارمنستان و آران و آذربایگان و دیگر گوشه‌های ایران آبادیهایی به نام «پاکوان» و «پاکاران» یا نامهای دیگر نزدیک به اینها برپا بوده که در هر یکی از آنها آتشی افروخته بوده و این است که این آبادیها را ایرانیان زردشتی گرامی می‌دانستند.

یکی از این آبادیهای دینی و گرامی ایرانیان همین جا بوده که اکنون «پاکو» خوانده

می‌شود و اصل نام آن «باگوان» یا «باگوان» بوده است.

از «باگوانها» یا از «باگوانهایی دیگر گفتگو کردن در اینجا بی‌فایده است. تنها آنچه را که مؤلفان ارمنی دربارهٔ این باگوان (باکو) نوشته‌اند، ترجمه می‌نمایم تا حد دسترس خوانندگان باشد و بتوانند دربارهٔ موضوع دابوری کنند.

۱. موسی خورنی، مؤلف مشهور ارمنی که کتابهایی در تاریخ و جغرافیای دولت در کتاب جغرافی او شرحهایی دربارهٔ آراین هست که بسیار سودمند می‌باشد. از جمله عبارتهای آینه را دربارهٔ «یلقان»، که ارمنیان «پایداقاران» می‌خوانند می‌نویسد:

پایداقاران در شرق اودی، نزدیک یواسخ (ارس) است. دوازده کوره دارد که اکنون آنها را آذرباقان (آذربایگان) دارد:

هراکود بیروز، واردناگرد، پرستشگاه هفت گودال<sup>۱</sup>، رودباغا، باغانرود، آروسپیژان، هانی، آتلی، باگوان، سپانداران بیروز<sup>۲</sup>، ورمز بیروز<sup>۳</sup>، آلبوز در آنجا پنه فراوان می‌شود، و جوشخوردوی.

آنکه شرحی لازم است تا عبارتهای مؤلف ارمنی روشن شود:

«پایداقاران»، چنانکه گفتیم، شکل ارمنی ییلقان است که هم شهری در آن سوی رود ارس بوده و تازمان حمدافه مستوفی آبادی داشته و هم استان یا ولایت به نام آن خوانده می‌شده.

به گفتهٔ خورنی، در زمان او، که گویا قرن هفتم میلادی بوده، این استان بسا ولایت جزو خاک آذربایجان شمرده می‌شده و می‌گویند به دوازده کوره بخشیده می‌شده که نامهای آن کورها را می‌شمارد. بی گفتگوست که این نامها یادگار زبان باستان آران است، که شاخه‌ای از زبانهای آری (ایرانی) بوده، و این است که کلمه‌ها نیز به پارسی نزدیک، بلکه برخی پارسی درست است. از جمله کلمه (باگوان) که مقصودماست، با آنکه از پارسی دور می‌نماید، خوئیم دید که جز کلمهٔ پارسی نیست.

غیوند و ارتابت یکی از مؤلفان مشهور ارمنی است که کتابی در بارهٔ هجوم تازیان به ایران و ارمنستان نوشته، در این کتاب در گفتگو از زمان هشام بن عبدالملک، عبارتهای پایین را می‌نگارد:

در این زمان باد دیگر شمال برآشفست، زیرا پادشاه خزران، که «خاکان» نامیده می‌شود، مادر او، که «پارسیبت» نامیده می‌شود، این ندیده مصر کرده‌ای

۱- یکی از مؤلفان اخیر ارمنی می‌نویسد این هفت گودال، هفت جایی بوده که در هر کدام آتشی ابروخت بوده، از جمله یکی از آنها «آذربهرام» نام داشته. این مؤلف این کوره «پرستشگاه هفت گودال» را با کوره باگوان (باکو) یکی می‌داند و این یا نوشتهٔ خورنی معالف است و دانسته نیست که سرچشمهٔ آگاهی این مؤلف چه نامی بود. ۲- اسپندپاران بیروز. ۳- هر مرد بیروز.



«تارمان» نام فرمان داد که لشکری بر سر خاک «هونان» گرد آورد و به معنای از راه خاک «هونان» و در بند قفقاز و زمین «مزکتان» بیرون آمدند. چایبند زمین «پایلد قاران» راه از رود یراسخ (ارمنی) گذشته تاراج کردند اردوید (اردبیل) و شهرستان قسطنجاق (گنجه) و کوره‌ای را که «آتشباگوان» خوانده می‌شود و «اسپانداران بیروژ» و «ورمز دیروژ» را.

این تاختن خسروان بر آران و آذربایگان و تاخت و تاز ایشان در زمان هشام یکی از داستانهای بسیار بزرگ آن زمان است - طبری و ابن‌اثیر هم این داستان را شرح داده‌اند. آنچه مقصود ما در اینجاست نام «آتشباگوان» است که مؤلف ارمنی یاد می‌کند و بی‌گفتگوست که مقصود همان «باکو» است. زیرا اگرچه در عبارت مؤلف بینظمی در کار است و گذشتن از رود ارس را پیش از تاراج «گنجه» و «باکو» می‌گوید، ولی با قرینه نامهای «گنجه» و «اسپانداران بیروژ» و «ورمز دیروژ» بی‌گفتگو است که مقصود جز از «باکو» می‌ماند. از اینجا این نکته هم بدست می‌آید که باکو را گاهی «آتشباگوان» نیز می‌گفته‌اند و این با معنایی که ما برای کلمه یاد خواهیم کرد از هر جهت موافق و سازگار است.

دلایلی دیگر نیز بر اینکه اصل یا کو «باکوان» بوده در کار است ولی ما به این دو نوشته بسنده می‌کنیم، زیرا که این دو مؤلف داناترین کسی بر چگونگی ارمنستان و آران بوده‌اند و گفته‌هایشان در این باره حجت است و آنگاه کلمه «وان» که اینان بر آخر نام این شهرها می‌گزارند کلمه‌ای است که در آخر نامهای آبادیها بسیار معروف می‌باشد، چنانکه در این نامهای پایین که به نام مثل یاد می‌نماییم:

شبروان، نخجوان، هفتوان، کامیشاوان، میشوان، خپساوان، سیاوان، آهروان، هروان (در بسیار جا از جمله یکی در خود آران بوده)، خاساوان، هپجاوان، ایروان، کیلوان، مادوان، اندوان، چنوان، سروان، کردوان، کرزوان، نخچیروان، یوزوان، لیوان، زردوان، کوردوان، جابروان، باجروان، آرشاقاوان، میوان، واغارشاوان، تادوان، زاریهاوان، زیروان، پاوان، دوان.

### آیا معنی کلمه چیست؟

از آنچه گفتیم بدست که «باگوان» یا «باگوان» از دو کلمه «باگ» و «وان» ترکیب

۱- در کتاب به جای این کلمه هونان «هاپان» است، یعنی ارمنیان، ولی یقین است که اشتباه رونویس است چه که ارمنیان با خزران همسند بودند و خاکشان هم دورتر از آن بود که خزران در آنجا لشکر گرد آورده این است که ما تصحیح کرده‌ایم. ۲- «مزکت» یا به صورت مؤلفان تازی «مسقط» نام مردمانی است که در تاریخ باستان اهرا، لامشان برده می‌شود. چه بدست این مردمان بود که کوروش، پادشاه بزرگ هخامنشی، کشته گردید کسی تاریخ این مردمان را تاکنون نوشته، نگارنده یادداشتهایی در باره آنان دارم که اگر یکجا بنویسم و متر کوچکی بدینجواهد آمد و شاید همین نوشته را بسبب بیجاپ برسام. ۳- عبارت مؤلف غلط است، مختصر صرف به کار برده‌ایم تا تصحیح نمود.

یافته و ما باید معنی هر يك از این دو کلمه را بدانیم تا معنی «باگاووز» یا «باگوان» بدست آید. از «وان» یا «گان» یا «ران» یا «لان» یا «رام» که در آخر نامهای آبادیها فراوان می آید در جای دیگر سخن رانده و روشن ساختیم که همه آنها از يك رشته می آید و بمعنی «شهر» یا «جای» یا «یوم» می باشد و بعضین جهت است که در نامهای شهرها و دیوها تکرار می یابند. اما «بك» یا «باك» یا «بغ»، کسانی که زبانهای کهن ایران - از هخامنشی و اوستایی و پهلوی - را می دانند، این کلمه به گوش آنان آشنا خواهد بود چه که در همه آن زبانها معروف بوده و بمعنی خفا به کار می رفته، بلکه از برخی کتابهای هری می آید که هنوز پس از پیدایش اسلام این کلمه و معنیش معروف بوده نیز در سکههای پادشاهان ساسانی ما این کلمه را میانه لقبهای پادشاهی می یابیم ولی در اینجا گویا نه بمعنی خدا، بلکه بمعنی پادشاه می باشد.

به گمان بسیاری از دانشمندان اروپایی، این کلمه در زبانهای دیگر هم جز از پارسی - معروف بوده از جمله «بوغ» روسی را با این کلمه یکی می دانند. نگارنده هم گمان دارم که کلمه «بك» که به نوشته استخری لقب پادشاه خزر بوده و سپس هم در ایران شهرت یافته، که اکنون نیز هست، و در زبان باستان آذربایجان ما بمعنی «شاه» به کار می رفته - این کلمه «بك» یا «بغ» کهن پارسی است. باری ما این کلمه «بك» یا «باك» را بر روی يك رشته از نامهای آبادیهای ایران و ارمنستان و آران می یابیم، بدین سان:

باگاووز: در چند جا در آران و ارمنستان.

باگاران: در چند جا در ارمنستان.

بگوا: در آذربایگان و افغانستان و زنگان.

بفتان: (بهستون - بیستون) در کرمانشاهان.

بچشان: در خراسان.

مگستان: در زنگان.

ففتان: در گلپایگان.

بچند: در آذربایجان.

بنلان: در خراسان.

باگارج: در ارمنستان

باگبه (بمقوبه): در عراق.

گذشته از يك رشته نامهای دیگر - همچون «بیکند» و «بیرم» و مانندهای اینها که به گمان ما در آنها نیز همان کلمه «بك» است که به «بی» تبدیل یافته.

در همه این نامها «بك» یا «باك» یا «بغ» بمعنی «خدا» و «وان» یا «لان» یا «وا» یا

«ریج» به معنی شهر یا جایگاه است. چنانکه «ستان» به همین معنی است. پس «باگوان» یا «باگوان» که سخن از آن است به معنی «شهر خدا» یا «جایگاه خداست» و اینکه این آبادیها را با این نامها خوانده‌اند برای این است که در هر کدام آتشکده‌ای بر پا بوده، چنانکه درباره برخی از آنها دلیل از تاریخ داریم و دیگران را هم می‌توانیم از قیاس آنها بگیریم. از جمله «باگوان» موضوع گفتگوی ما، که اکنون «باکو» گفته می‌شود، هنوز هم نشانه آتش و آتشکده در آن پیداست.

«باگوان» دیگر که در کورده «باگروند» ارمنستان بوده، موسی خودنی آشکار می‌نویسد که آتشکده داشت و می‌گوید چون اردشیر با پکان به ارمنستان آمد، فرمان داد که آتش هر مزد را در آتشکده این دیه همیشه فروزان دارند. «باگارانها» را، که در دو یا سهجا در ارمنستان بوده، موسی خودنی و دیگر مؤلفان ارمنی همیشه (شهرچه بتخانهها) ترجمه کرده و آشکار می‌نویسند که پادشاهان پیشین ارمنستان، که مسیحی نبوده‌اند، بنیادگذارده بودند و جایگاه خدایان کهن از مهر و ناهید بوده است.

آغا تانگیغوس نامی، از مؤلفان ارمنی که در زمان پادشاهان ساسانی می‌زیسته، باگاریج را «جایگاه بتان» ترجمه کرده و می‌گوید کلمه پهلوی است. همین سخن را درباره «باگوان» نیز می‌نویسد. لذ گفته همین مؤلف برمی‌آید که «باگاریج» و برخی دیگر از آبادیهایی که با «بك» آغاز می‌شود نخست «مهرگان» (معبد مهر را «مهرگان» یا «مهریان» می‌گفته‌اند که اکنون در زبان ارمنی «مهیان» به معنی بتخانه یادگار همان کلمه است) بوده به عبارت دیگر در زمانهای باستان خنای معروف «مهر» را در آنجاها می‌پرستیده‌اند. سپس به جای «مهرگان» آتشکده برپا کرده‌اند. از این گفته‌های مؤلفان ارمنی مطلب درست روشن می‌شود و چنین پیداست که هنوز تا زمان آنان، کلمه‌های «باگوان» و «باگاران» و «باگاریج» و مانند‌های آنها در زبان پارسی معنیهای روشن داشت که هر پارسیدانی آن معنیها را می‌فهمیده و اینکه این مؤلفان «بك» را «بت» معنی می‌کنند بدین جهت است که ارمنیان پس از مسیحی شدن خدایان کهن را ناحق می‌شناخته‌اند و معلوم است که خدای دروغی را «بت» باید گفت. در اینجا سخن ما به پایان می‌رسد ولی چون در میان نامهایی که شمرده‌ایم کلمه «باکه» (بعقوبه) نیز هست این توضیح را درباره آن باید داد که «بعقوبه» شکل صغیری است که نه پارسی می‌توان شمردش و نه عربی می‌توان پنداشتش. این است که ما گمان داریم اصل کلمه «باکوا» بوده که سپس در زبانها «الف» از آخر کلمه افتاده «واو» هم تبدیل به «واو» یافته «باکتب» با زبر باء (باکه) شده و سپس تا زبان «بعقوبه» کرده‌اند و چون این شکل بسیار غریبی است، این است که برخی باز هم تغییرش داده «بعقوبه» می‌خوانند. اگر این گمان ما در باره «بعقوبه» درست باشد باید گفت این دیه گمان هم روزی از آبادیهای معروف و همچون «باکو» زیارتگاه ایرانیان بوده، ولی آن عزت و خوشبختی که بهره باکو

شده در اینجا نیز «بقره» در گذشته هرة شهر مسایطش «بنداده» گردیده که آن مه‌روز پایتخت  
براندان عراقی ماست.

چیزی که هست بنداد هم از شمار این شهرهای خدایی است، زیرا آنهم از کلمه «بغ»  
و «داد» ترکیب یافته که اگر درباره «داد» تردید داریم و معنی درست آن را نمی‌دانیم، «بغ»  
را یقین می‌دانیم که آن کلمه پارسی باستان و بعضی «خطابست» و برخلاف «هاکو» که معنیش  
پوشیده بوده، معروف بوده که در کتابهای تازیان هم درآمده، چنانکه می‌نویستند اصبعی از کلمه  
«بنداده» پرهیز داشته و می‌گفته «بغ» نام بت است و شهر را با لقب دارالسلام یاد می‌کرده.

## شرق و غرب

(اردیبهشت ۱۳۱۲)

یکی از شگفتیهای زمان ما داستان شرقشناسان اروپاست. تاریخ و زبان و ادبیات ما را  
بیگانگانی که صلحا فرسنگ از ما دورند، تدوین می‌نمایند.  
من تصدیق دارم که يك دسته ایرانشناسانی از دارمستر و تولدکه و بوستی و مارکوارت  
و پارتولد و راولتسن و اندریاس و کرسستن و ماتنهای ایشان، منت بر سر ایران دلورند  
جاویدان باید حرمت آنان را نگهداریم. آنچه باید گفت این است که امروز در اروپا از این-  
گونه دانشمندان بسیار کم است و به جای ایشان مردمان کم‌مایه و تیرنگباز میداننداری می‌کنند.  
اینان ایرانشناسی را وسیله سال‌اندوزی و کلاهبرداری کرده‌اند و بیشتر نوشته‌ها و گفته‌های آن  
دانشمندان گذشته را دزدیده خائنانه خرج می‌کنند. و چه بسا که سخنان بی‌سروته را به نام دانش  
منتشر می‌سازند.

اگر کسی از روی دریافت و آگاهی در نگارشها و گفتارهای اینان باریکین شود سواست  
که آن سخنان را بر سرشان بکوبد و رسوای جهان‌شان سازد. بسیاری از اینان نمونه درست  
کودنی و ناهمی می‌باشند که پس از سالها زیستن در ایران هنوز زبان پارسی را یاد نمی‌گیرند.  
اگر کتابها در نکوهش اینان نوشته شود بجااست. یکی از آنان، که امروزه زنده نیست، پس از  
دوازده سال زندگی در تبریز و یادگرفتن فارسی و ترکی فرق دو کلمه «قلندر» و «کلاتر» را  
نمی‌دانست و روزی در انجمنی که سرگرم دانشفروشی بود چنین می‌سرود که در زمان صفویان  
دین و دولت یکی بوده این است که پیشوای فدویشان را سرپرست محله می‌کردند و این است

که نام هر دو یکی است، ما زحمت یهوده کشیدیم که فرق این دو کلمه را به او بفهمانیم. زیرا با همه شرحهای مفصل نتوانست بفهمد.

از این گونه حکایتها یشمار است. به یک حکایت دیگری بسنده می‌کنم؛ پارسی نایستان عصری در خانه نشسته بودم مردی با ریش دراز و کلاه فرنگی از در آمد. فرانسوسخن می‌گفت: من چون آن زبان را نمی‌دانم عند خواستم و به انگلیسی آغاز کردیم. داستان خود را چنین گفت: از اروپا آمده‌ام تا درباره زبان آذری تحقیق و جستجو کنم و چون شما در آن باره رساله نوشته‌اید استاد کرسستن مرابصوی شماره‌نمایی کرد که اگر آگاهی‌هایی دارید به من بدهید - پرسیدم پس زبان پارسی را می‌دانید؟ - گفت نه. - گفتم پس چه ارتباطی به زبانهای ایران پیدا کرده‌اید که به تحقیق یکی از شاخه‌های آن بر خاسته‌اید؟ - گفت سنسکریت و اوستایی را می‌دانم.

ایمن پاسخ در نزد من نادرست بود کسی تا پارسی امروز را یاد نگیرد و پهلوی را نشناسد چرا یکسره به سراغ اوستایی و سنسکریت برود؟ با اینهمه در دل خود آرزومند بودم که دعوی آقای شرقشناس درست باشد زیرا از مدتها پیش در جستجوی کسی بودم که درباره سنسکریت درسهایی از او بیاموزم. این است که پرسیدم: آیا می‌توانید چند روزی درسهایی در باره سنسکریت به من بیاموزید؟ - گفت کتاب باید داشت. - گفتم کتاب پیدا می‌کنم. - گفت پس از مراجعت از آذربایجان می‌توانم.

از اینجا تردید من بیشتر گردیده خواستم آزمایشی روشتر کرده باشم. کتاب و نقد یاد را، که بخشی از اوستاست و در آن روزها نزد خود آن را درس می‌خواندم، از میان کتابها در آورده باز کردم. فوسما که استاد ما خواندن آن را هم نتوانست و دانسته شد آنچه بایستی دانسته شود.

با این حال همراهی و راهنمایی دریغ نکرده مکتوبی به یکی از دوستانم در تبریز که با زبانهای خلخال و گلین قبه سروکار دارد نوشته سفارشها کردم. سپس هم پاره‌ای آگاهیها باز. گفتم. ولی از دادن یادداشتهایی که فراوان داشتم و اگر می‌دادم شاید استاد را یبناز از زحمت سفر می‌کرد باز ایستادم چرا که در دستکاری و پاکدلی او تردید پیدا کرده بودم.

بباری استاد رفت و چند زمانی هم در تبریز و خلخال و آن پیرامونها گردیدم و دوباره به تهران بازگشتم. این بار دیدنش نتوانستم ولی شنیدم و در یکی از روزنامهها خواندم که در آنک زمانه که در آنجاها گردیده، یا همه ندانستن ترکی و پارسی دوازده هزار کلمه آذری گرد آورده است و بزودی کتاب در این باره چاپ خواهد کرد و راهنمایها هم به دولت نموده است که در اینجا کاری با آنها نداریم.

یکی از شیرینکاریهای اروپاییان آنکه هر چیزی یا هر جایی که یکی از ایشان ندانسته یا ندیده باشد هنوز کشف نشده است. مثلاً کویر بزرگ ایران که همه ایرانیان آن را می‌دانند و

می‌شناسند و هزاران کسان در دون آن نشین دارند و زمانهایی یکی از دلهای تجارتی معروف از میانه آن می‌گفته است و در کتابهای فارسی و عربی در صلبا نام آن برده شده با اینهمه کشف نشده بوده تا هنگامی که مادام فلان یا مسیوپیمان به ایران آمده و آن را دیده و چند سطر خشک و تری درباره آن نگاشته است.

زبان آذری که در يك رشته از دیههای آذربایجان هنوز هم بازمانده و در کتابهای اسلامی و ایرانی بارها نام آن برده شده و نگارنده مقاله رساله‌ای درباره آن چاپ کرده‌ام که به زبان انگلیسی و روسی ترجمه شده، با اینهمه درباره زبان مزبور تاکنون دانشی در میان نبوده تا این استاد شرقشناس پارسال به ایران آمده و آن را تحقیق کرده است و ۱۲۵۵۵ کلمه هم گرد آورده.

بیشتر می‌سیو به کنار دروغش را چه چاره کنیم. زیرا که در سراسر دیههای آذری گوی آذربایجان چهار هزار کلمه آذری هم نیست چه رسد به اینکه مسیو آنها را گرد آورده باشد، به ویژه با کوتاهی زمان اقامت و نماندن استی ترکی یا فارسی. با مسیوپیمان می‌بندیم که گرشش هزار کلمه آذری درست بهمان نشان دادند هزار تومان از بابت خرح سفرشان به گردن نگارنده باشد به شرط اینکه داستان سنسکریت‌دانی نباشد و از خودشان کلمه‌هایی درست نکنند.

من دلم به سادهدلی و خوشباوری ایرانیان می‌سوزد که این لافهای بی‌یناد را باور کرده این‌گونه مردم را با آغوش باز پیشواز می‌کنند.

به‌مناسبت نام آذری این حکایت را هم یاد می‌کنم: دایرةالمعارف اسلامی کتابی است که از ده و اند سال پیش آغاز شده و کم‌کم از چاپ درمی‌آید و دسته‌ای از شرقشناسان در نگارش آن شرکت دارند. در هشت یا نه سال پیش چون به کلمه آذری رسیده‌اند آن را زبان ترکی باستان آذربایجان دانسته اشعار فضولی بغدادی را از ادبیات آن زبان یاد کرده‌اند (این مطالب را کسانی که خوانده‌اند به نگارنده خبر داده‌اند). پس از اندکی رساله نگارنده انتشار یافته که نشان داده‌ام آذری زبانی بوده فارسی نه ترکی و شاخه‌ای از زبانهای ایران بوده. دلایلهای بسیار در این باره یاد کرده سپس نمونه‌هایی از شعر و نثر از آن زبان در صحاح آورده‌ام. از جمله بازده دویستی از شیخ صفی‌الدین معروف نقل کرده و با استدلال نشان داده‌ام که آن دویستها در زبان آذری است. زیرا که آنها را در کتاب سلحله‌السبب، که پروفیسور مراون معروف چاپ کرده، یاد نموده ولی نه صاحب کتاب و نه پروفیسور مراون ندانسته‌اند که در چه زبانی است.

پس از آن رساله هم در مقاله‌های خود و در کفراسهایی که در انجمن ادبی داده‌ام، تفصیلهای بسیار درباره آذری داده‌ام. از جمله اینکه ایس زبان هور هم در گلستان قیه و حلحال بازمانده.

رساله‌ای به زبانهای انگلیسی و روسی ترجمه یافته. از آن سوی دایرةالمعارف هم به

حرف تاء رسیده در کلمه نوکلی شرح حال درویش توکلی این یزازه، مؤلف صفوة الصحفاء را ذکر نموده و بی‌جهت و بی‌مناسبت یاد زبان آذری را به میان آورده و این بار آذری فارسی شده و اشعار شیخ صفی بلدیات آن شمرده گردیده است. ولی در سراسر مقاله هرگز نامی از من و رساله‌ام برده نشده است.

یکی پرسد آقایان! اگر شما آذری را می‌شناختید که چیست پس آن اشتباهتان در حرف الف چیست؟ چگونه آن همه از حقیقت پرت افتاده‌اید؟! اگر نمی‌دانستید و از رساله من دانستهاید پس چرا نام رساله را نبرده‌اید؟! آیا بی‌انصافی نیست که در این مقاله دوم نام پروفیسور بیرون را به مناسبت اینکه چاپ کننده مسئله‌المنعوب است یاد بکنید ولی مرا که سراسر مطالب را از کتابهایم بر داشته‌اید نام نبریده‌ام!

آنچه مرا به این گله و ادب می‌کند آن فرقی است که شما میانه آسیایی و اروپایی می‌گذارید و اسرائیلیان را با همه دانشمندی کنار گذاشته و اروپاییان را بدان‌مان به آسمان می‌برید، و گرنه این مطالب ارزش نوشتن ندارد.

## دویست یا ده بیست\*

(آذر ۱۳۱۲)

کسانی می‌پندارند اصل کلمه دویست «دوست» بوده که مقصود «دو صد» باشد و این است که گاهی به جای آن دو صد می‌گویند یا می‌نویسند. اگرچه گفتن یا نوشتن دو صد به جای دویست درست است و ایرادی بر آن نتوان گرفت ولی اصل دویست نه «دوست» بلکه «داه و بیست» است که مقصود ده بیست باشد و ده بیست با ۲۰۰ یکی است.

چه اصل کلمه «ده» در زبانهای پیشین «داه» و اصل کلمه بیست «ویست» بوده سپس «ده» داه افتاده و الفش هم مبدل به او گردیده «دوویست» شده که سبک کرده دویست گفته‌اند. نظیر این کلمه است شماره پنجاه که اصل آن «پنج داه» بوده دال از میانه افتاده و پنجاه گردیده<sup>۱</sup>. چنانکه اصل شماره‌های هفتاد و هشتاد نیز «هفت تا ده» و «هشت تا ده» بوده که کم کم سبکتر گردانیده هفتاد و هشتاد گفته‌اند. کلمه‌های یازده و دوازده و مانند‌های آنها در اصل

۱- بیان، آذر ۱۳۱۲.

۱- اصل آن نیز در زبانهای پیشینتر «داس» بوده چنانکه در برخی زبانها از جمله در زبان ارمنی امروز هم به جای ده «داس» گفته می‌شود. ۲- داه در پارهای شعریا نیز آمده، رودکی می‌گوید:  
هفتادار کاند این فلکند همه گرد آمده در دو و داه

«يك از ده» و «دو از ده» بوده که شاید مقصود يك پس از ده و دو پس از ده باشد.  
 در شمارهای چهاردهم هجده و هجده کلمه «از» را برانداختند. در کلمه‌های شانزدهم و  
 چند کلمه دیگر هم سبکهای دیگر به کار رفته است.  
 از همه شگفت‌تر بودن حرف «ن» در شماره‌های «پانزده» و «شانزده» است. این حرف از  
 کجا آمده؟ ولی این موضوع مربوط به نقطه و زبان پهلوی است و تفصیلی دادیم که در جای  
 دیگر نگاشته‌ایم.

## معروف و مجهول\*

هنگامی که در فرهنگها جستجوی معنی واژه‌ای را می‌کنیم چه بسا که به عبارت واو مجهول  
 و یا مجهول و واو معروف برمی‌خوریم. کسانی معنی این عبارتها را نمی‌دانند و در فرهنگها  
 نیز شرحی درباره آنها نتوان یافت این است که ما معنی آنها را باز می‌نماییم.  
 چنانکه در زبان فرانسه دو صدای *oe* و *o* هست که به هم نزدیک و مانند یکدیگر هستند  
 نیز دو صدای *i* و *e* هست که اندک تفاوتی با هم دارند، در فارسی نیز در زبانهای پیشین این صداها،  
 هر چهار آنها، بوده. چیزی که هست در القاء دو صدای نخستین را با حرف واو و دو صدای دومین  
 را با حرف یاء نشان می‌دهند و به جهت جدا کردن آنها از یکدیگر صدای نخست واو را که  
 بیشتر معروف و معمول بوده «معروف» و صدای دومی آن را که کمتر به کار می‌رفته «مجهول»  
 می‌خوانده‌اند. همچنین درباره یاء صدای نخست را «معروف» و صدای دومی را «مجهول»  
 می‌نامیده‌اند. پس واو و یاء مجهول همان صداهاست که در زبان فرانسه با حرفهای *o* و *e* نشان می‌دهند.  
 در زمان ساسانیان و در قرنهای نخستین اسلام آن دو صدای واو و یاء همگی به کار می‌رفته  
 و واژه‌هایی که ما امروز آنها را به یکسان می‌خوانیم در زبانهای پیشین به علت همین تفاوت دو  
 صدای واو و یاء، از هم جداگانه بوده‌اند. چنانکه «شیر» به معنی دد درنده و «شیر» به معنی آب  
 سفید خوردنی که امروز هر دو یکسان بر زبان رانده می‌شود، لیکن در پیشین زمانها آن یکی را  
 پایاء مجهول *Cher* و این یکی را با یاء معروف *Chir* می‌خوانده‌اند. ولی سپس در نتیجه  
 انتشار علوم عربی در میان ایرانیان و اینکه بسیاری از مردم، به ویژه آنان که مواد داشته‌اند از

\* پیمان، سال یکم، شماره ۴، دی ۱۳۱۲.

۱- از اینصفت است که شاعر گفته: «گرچه باشد در فوشن شیر شهر» و گفته در حواصیل یاگفتی چه درگفتن و  
 حواصیل تفاوت میان آن دو واژه بوده‌است. [صبط درست چنین است: گرچه ماقد در گفتن شیر و شیرسگ کرد آورده‌ام]



هر باره خود را به عربی و زبان و لهجه عربی نزدیک می‌نموده‌اند؛ این است کم‌کم حاصلی مجهول واو و یاء از میان رفته و همگی معروف گردیده، تنها شاعران تا دیر زمانی در قافیه آن را رعایت می‌کرده‌اند و بیشتر برای آگاهی شاعران و شعرخوانان بوده که در فرهنگها این قبضا را می‌نمودند.

لیکن در بسیاری از زبانهای بومی، که اثر زبان و علوم عربی در آنها کمتر است، هنوز فرق معروف و مجهول چنانکه بوده به حال خود هست و مردم همیشه رعایت دوصدای واو و یاء را می‌کنند، چنانکه در آذربایجان، یا آنکه زبان بومی آنجا از میان رفته و ترکی جای آن را گرفته، در کلمه‌های پارسی که یادگار آن زبان دیرین بومی است، درست فرق معروف و مجهول منظور است و از اینجاست که مردم آنجا در پازشناختن معروف و مجهول بیشتر واژه‌های پارسی یبناز از فرهنگها می‌باشند.

واژه‌های دوست و کور و گور و شور و بیل و دیو و شیر (بمعنی دد معروف)، میشه (میشه)، آنسان که در زبان مردم آذربایجان است که واو و یاء را مجهول می‌گیرند درست‌تر و به قاعده زبان پارسی موافقت است از آنکه بر زبان مردم تهران و بسیاری از شهرهای دیگر است.

## میوه نامه

(دی ۱۳۱۲)

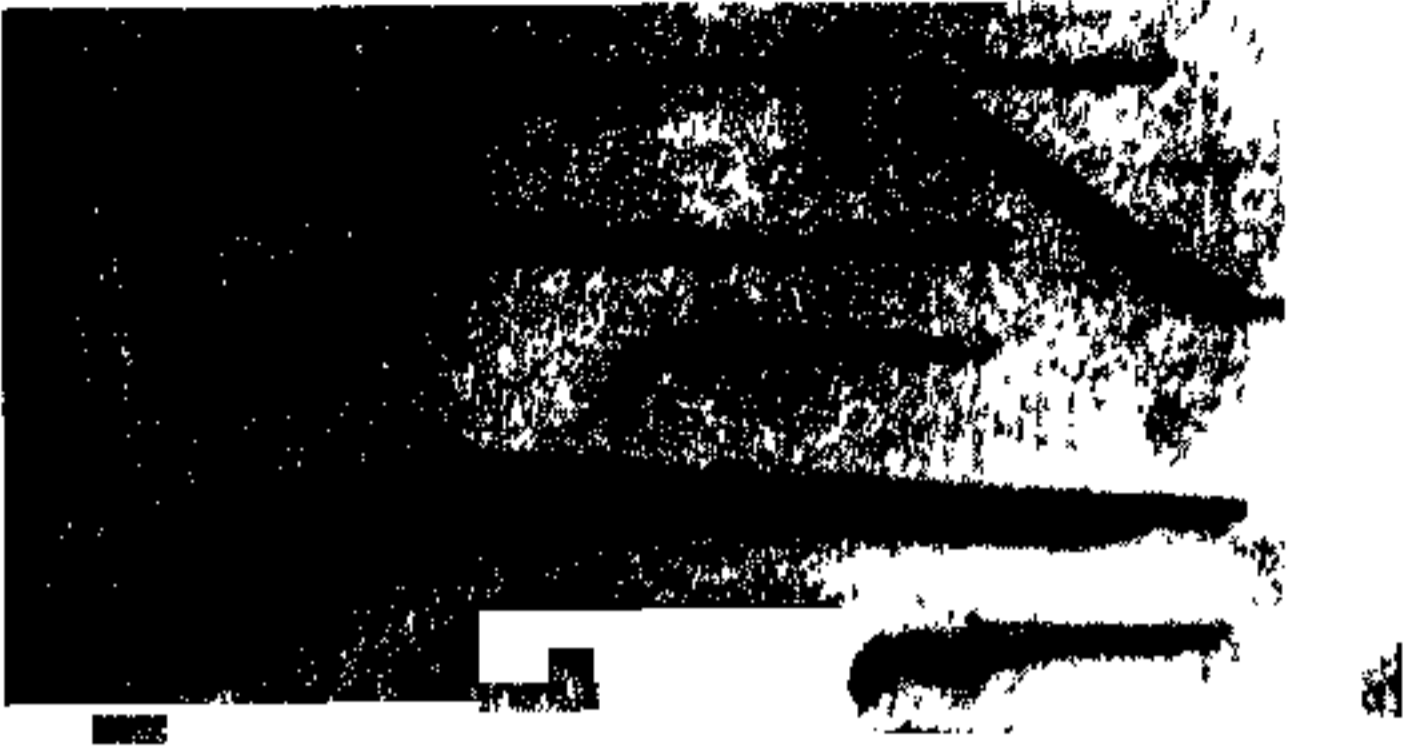
شادروان کمروی گویا کتابچه‌ای درباره میوه‌ها پسند آورده بوده که کتون نسخه‌ای از آن در دست نیست و این چند نکته از آنجا در مهنامه پیمان آورده شده که ما آن را در این کتاب یکجا زیر نام «میوه نامه» به چاپ می‌رسانیم.

### هندوانه یا میوه هندوستان\*

از علم زیاتشناسی پیداست که میوه‌هایی که امروز هست بسیاری از آنها در زمانهای

\* پیمان سال یکم، شماره ۴، دی ۱۳۱۳.

۱- یکی از میوه‌های آذری، زبان بومی آذربایجان، بدل کردن ماء به میم در بسیاری از واژه‌ها بوده و از میوه‌های میشه (میشه) و مهاده (بونه) و مشکین (بشکین) یادگارهای آن قاعده است.



۳۸

۳۸- عسکری فتیله‌ای و جھماقی و پشدر (پستوله)

۳۹- چرخه‌های آتشک سوراخانی

۳۹



۳۹





[REDACTED]  
[REDACTED]

[REDACTED]

[REDACTED]

[REDACTED]

[REDACTED]

[REDACTED]

[REDACTED]

پیشین نبوده، در آینده نیز میوه‌های دیگر خواهد بود که ما امروز نمی‌شناسیم. از جمله هندوانه در قرنهای نخست اسلام معروف نبوده و چون پیدا شد تا در زمانی آن را «خریزه» می‌نامیدند. در فارسی «خریزه هندوانه» می‌گفتند و از اینجا پیداست که از هندوستان به اینجا آمده. گویا از اینجا هم به عربستان و از آنجا به اندلس و ایتالیا و از آن راه به دیگر شهرهای اروپا رسیده که در فرانسه و برخی زبانهای دیگر آن را «پامپینگ» می‌خوانند که تحریف واژه «بطیخ» عربی است. در اروپا گاهی آن را «خریزه آبی» نیز می‌گفتند چنانکه در فرانسه و انگلیسی هنوز هم هست. واژه «قارپوز» در آذربایجان، آن نیز محرف «خریزه» است که چون ترکی در آنجا انتشار یافته و واژه «قارون» معروف شده آن نام پارسی را برای خریزه نورد آمد نگاه داشته‌اند.

### گیلاس از اروپا آمده\*

از زبانشناسی پیداست که میوه معروف «گیلاس» در زمانهای باستان چندان معروف نبوده سپس که از کشوری به کشوری رفته نام خود را نیز همراه برده و این است که نام آن در سیار زبانها یکی است. چنانکه در فارسی «گیلاس»، در ترکی عثمانی «کرس»، در عربی «کره»، در آلمانی «گیراس»، در لاتین «کراسوس» *Cerasus* در فرانسه *Cerise*، در انگلیسی *Cherry*، و در آلمانی *Kirsche* است.

به نوشته غربیان یکی از سرداران روم باستان آن را از آسیای کوچک به ایتالیا برده و در اروپا معروف گردیده. ولی از آنچه در بالا گفتیم باید باور کرد که به ایران و عربستان از راه اروپا آمده و شاید چند صد سال پیش نباشد که معروف گردیده و این است که در کتابهای دیرین نام آن نمی‌یابیم.

### خریزه یا خیار بزرگ\*\*

در زمانهای باستانی در ایران خیار را «بوزه» می‌خوانده‌اند چنانکه ما این واژه را در کتاب فرهنگ پهلویک می‌یابیم، و این است که آن میوه معروف را هم «خریزه» گنجانده که معنی آن «خیار بزرگ» است. زیرا که «خر» در پارسی به معنی بزرگ است. خیار معروف بوده چنانکه در واژه‌های خرچنگ، خرگس، خر مهره، خرگوش و حرتوت و مانند اینها هنوز باقی مانده.

۱- این واژه گویا پس از راه آذربایجان به روسیه رفته که در زبان روسی «میوه» را «آدور» می‌نامند.

۵- همان سال یکم، شماره ۵، بهمن ۱۳۱۲.

۵۵- همان سال یکم، شماره ۶، بهمن ۱۳۱۲.

از اینجا پیداست که خریزه در آغاز پیدایش به این بزرگی نبوده فرق بسیاری با خیار نداشته است.

## غلطهای تازه

(آذر ۱۳۱۲)

زبان پارسی که قرن‌ها بعدست کسانی بوده که آن را خوار داشته و تکو دانستن آن را هنری نمی‌شماردند، از اینجا غلطهای انبوهی بر آن زبان راه یافته. این غلطها به جای خود، پس از دوره مشروطه که راه کتابها و نوشته‌های اروپایی به ایران باز شده و کسانی به ترجمه آنها برخاسته‌اند، از این راه نیز يك رشته غلطهای دیگر به زبان فارسی درآمده و این غلطهاست که ما تازه می‌نامیم. اگرچه غلط چه تازه و چه کهنه عیب يك زبان است و باید به تصحیح آنها کوشید ولی چون این غلطهای تازه زشتتر و زنده‌تر است و کتابها و نوشته‌های امروزی ما را فراگرفته این است که در مهنامه ددی برای گفتگو از این واژه‌ها باز می‌کنیم و اگر از دیگران نیز یادداشت‌هایی در این باره برسد چاپ خواهیم کرد. - بیمان.

### ۱- سیت یا سکز و سگت\*

در زمان هخامنشیان و پیش از ایشان مردمی بنام «سکز» یا «سگت» در پیرامون ایران می‌زیسته‌اند. این مردم بسیار انبوه بوده و بیشتر به تاراج و تاخت و تاز می‌پرداخته‌اند. چنانکه داستان تاختهای ایشان در آسیا و اروپا در کتابهای باستان معروف است و آنچه ما می‌دانیم ایشان هم دستهای از آری‌زادان بوده‌اند.

در هر حال نام ایشان سکز یا «سگت» بوده و این نام است که در لاتین و یونانی *Scythe* شده اما در زبان ایرانیان، داریوش در نوشته‌های خود آنان را «سگت» (باقض سین و گاف)

\* مهنامه بیمان، سال یکم، شماره ۱، آذر ۱۳۱۲.  
 ۱- چون این‌ها به نامیت پیدا شدن دو لوحه از داریوش واژه «سیت» در روزنامه‌ها تکرار شده و آن را نام مردمی از ترکان پنداشته‌اند این است که پیش از همه یادداشت این واژه را چاپ می‌کنیم تا رفع اشتباه از مردم شده بدانند که درست واژه و معنی آن چیست.  
 ۲- از جمله در زمان پادشاهی هخامنشی، پادشاه ماد بوده که دستهای انبوهی از آن مردم از راه شمال به ایران آمده در آذربایجان و شمال ایران تاخت و تاراج بسیار کرده و بیست و هشت سال در آن سرزمینها بودند تا هخامنشیان را از آن بیرون راندند. به عقیده برخی مورخان «سگت» که در آسمی بود اوس نشین داشته‌اند و کوروش، پادشاه معروف هخامنشی، در جنگ با ایشان کشته شد، نیز دستهای از سگان یا سگران بوده‌اند.

با «سگا» می‌نامند و چون دسته‌ای از آن مردم در زمانهای دیرتر در سیستان نشین گرفته‌اند، آن زمین به‌اسم ایشان سگستان یا سبستان خوانده شده که سپس کف یا جیم تبدیل به بام یا «سستان» گردیده (بفتح سین و کسر بام) و تا امروز به‌تحریف می‌ستان می‌خوانیم. نیز در کتابهای پیشین می‌یابیم که کسی را که سیستانی بوده «سگری» می‌نامیدند و از اینجا هم می‌دانیم که شکل دیگر نام نیز تا قرنهای درازی از میان نرفته و معروف بوده‌است. به‌رحال نام آن مردم در فارسی «سگ» یا «سگز» است.

ولی از سوی دیگر در زبان فرانسه بسیاری از حروف یونانی را تغییر می‌دهند و واژه یونانی نیز به‌زبان ایشان «سیت» خوانده می‌شود. ترجمه‌کنندگان یسواد این نام معروف فرانسه‌ای را در نوشته‌ها و کتابهای خود معمول ساخته‌اند و کسانی می‌پندارند که آن مردم جز این نام را نداشته و گروهی از ترکان بوده‌اند.

### ۳- سیروس، کلمبیز - کوروش، کمبوجیا

کوروش نام پادشاه نخستین از خاندان هخامنشیان است که دوهزار و چهارصد سال واندی پیش فرمانروایی داشته‌اند. این پادشاه پاکدل و نیکوکار بوده و چنانکه نگاشته‌اند با زیردستان پدرانۀ رفتار می‌نموده و در شهرهایی که می‌گشاده از کشتار و تاراج دست نگاه می‌داشته و چون پس از گشادن شهر معروف بابل جهودان را که در آن شهر اسیر بودند آزاد کرده روانۀ فلسطین گردانید، این است که نام نیک او در تورات و دیگر کتابهای عبرتین بازمانده.

اما نزد ایرانیان اگرچه تاریخ هخامنشیان از میان رفته و این نام نیز فراموش شده بسود ولی پس از خواندن نوشته‌های سنگی یستون و همدان و تخت جمشید که تاریخ آن خاندان زنده گردیده، نام این پادشاه نیکوکار را نیز در آن نوشته‌ها بسیار می‌یابیم. لیکن بر زبان ایرانیان نامی از آن پادشاه نمانده مگر بر روی در رود شمال و جنوب ایران.

شرح این سخن آنکه در زمان هخامنشیان دو رود بزرگ یکی در شمال (در قفقاز) و دیگری در جنوب (در فارس) به‌نام آن پادشاه «کوروش» خوانده می‌شد که کم‌کم آن نام را سبک کرده «کور» گفته‌اند. رود جنوبی تا زمان اسلام نیز این نام را داشته که مؤلفان «کر» ساخته‌اند سپس در زمان عضدالدوله نام آن «بندامیر» گردیده. اما رود شمالی هنوز «کور» خوانده می‌شود و همان است که از میان تفریس می‌گذرد.

۵ پیمان، شماره ۲، آذر ۱۳۱۲.

۱- در آن نوشته‌ها شکل نام آنست متفاوتی دارد و چنانکه مفید بسیاری از استادان خط معاشی است. «سیت» را «سوزان» (یا زبرد، و پیش‌همزه) خوانند. ۲- «تیم» در «کوروش» لغت مستدالیه Nominatif بودن اسم است. در فارسی باستان و آریست بی‌اسمی صرف می‌شد و در حالات مختلف معنوی آخرش را تغییر می‌کردند. شبن فاعلی در نوشته‌های پس از اسلام نیز هست و در شاهنامه تواحد متعددی دارد. گرد آورنده

پس شکل نخستین و دیرین واژه «کوروش» (واو نخست معلوم و واو دوم مجهول) بوده چنانکه در تورات و نوشته‌های سنگی است و شکل کنون آن هم «کور» است چنانکه در رود تغلیس است<sup>۱</sup>. ولی یونانیان که این واژه را برگرفته‌اند شین آن را سین کرده<sup>۲</sup> کوروس *Cyros* خوانده‌اند<sup>۳</sup> و در زبان فرانسه از روی تغییرهایی که فرانسویان در حروف یونانی می‌دهند از جمله اینکه *cy* که در یونانی صدای «او» دارد، در فرانسه صدای «ای» پیدا می‌کند و *ce* که در یونانی صدای «ک» دارد، در فرانسه صدای سین می‌یابد - از روی این تغییرها آن نام ایرانی هم «سیروس» گردیده و ترجمه کنندگان یسواد و بیخبر از همه‌جا همان کلمه تحریف یافته فرانسه‌ای را به پارسی درآورده و در کتابها و روزنامه‌ها مشهور ساخته‌اند و از نوشته‌های ایشان به زبان مردم افتاده که امروز شاید کسان بسیاری پسران خود را سیروس نامیده باشند<sup>۴</sup>. اما کامبیز پارسی درست آن هم چنانکه در نوشته‌های سنگی است کمبوجیا یا «کمبوجی» (با ذریعہ) است. آن نیز به یونانی رفته و از آنجا به فرانسه افتاده و با دست ترجمه کنندگان بعین شکل غلط به ایران آمده<sup>۵</sup>.

#### ۴- فلات - پشته

«پلاتو» *Plateau* در زبانهای اروپا واژه‌ای است که در جغرافی معروف مقصود از آن بلندی بسیار بزرگی بر روی کره زمین است. مثلاً سرزمینی که از نزدیکهای هندوستان تا خوزستان و عراق و از کنار دریای هند تا کوهستان قفقاز می‌کشد و بلندتر از زمینهای پیرامون خود می‌باشد یک «پلاتو» است و چون این سرزمین از باستان زمان شیمین ایرانیان بوده به نام ایشان «پلاتوی» ایران خوانده می‌شود.

علم جغرافی بدانسان که میان رومیان و یونانیان رواج داشته نزد ایرانیان رواج نداشته این است که این معنی معروف ایرانیان نبوده و نام خاصی از پارسی ندارد.

۱- شاید کسانی میانه این واژه و واژه «کور» به معنی فاینا فرق نگذارند ولی «کور» با واو مجهول است بدان سان که در زبان تبریزیان و برخی شهرهای دیگر خوانده می‌شود. ۲- در زبان یونانی حرف «تین» هست و تلفظ حرف «سین» آن به «شین» نزدیک است. - گردآورده. ۳- چون از روی دلایل می‌دانیم که میان شمال و جنوب ایران در زمانهای باستان درباره برخی حرفها دوگونی بوده از جمله تین‌های شمال را سین می‌گفتند چنانکه شمیران و سمیرم و فرشته و فرستادن یادگار این دوگونی است. از اینجا می‌توان پنداشت که کوروش را هم در جنوب با سین می‌خواندند و یونانیان از روی آن لهجه برداشته‌اند. ۴- در تهران «خیابان سیروس» و «مدرسه متوسطه سیروس» و «چاپخانه سیروس» هست که باید عوض شود. ۵- آقای پیریا «مشیرالدوله» در تاریخ خود، که یکی از مؤلفات گرانمایه و در زمینه خود بی‌مثال است، بسیاری از این غلطهای تازه را تصحیح فرموده‌اند. از جمله این سه غلط «سیت» و «سیروس» و «کامبیز» در آنجا تصحیح یافته. روزنامه‌ها که ترجمه دولوح داریوش را چاپ کردند باری می‌توانستند به کتاب آقای مشیرالدوله نگاه کرده آگاهی که می‌بایست به دست بیاورند و استیفاء به آن بزرگی نکنند.

ولی می‌توان کلمه‌های نزدیک به آن پیدا کرد تا آنکه نام‌گذاری چنانکه در مانده‌های آن بدین‌سان نامگذاری شده است.<sup>۱</sup>

در فارسی جای بلند را پشته می‌نامند. آن معنی جغرافی را نیز باید داشته‌باشد. به عبارت دیگر به‌جای واژه «پلاتوی» اروپایی در فارسی باید «پشته» گفته چنانکه به‌جای واژه‌های *D'file* و *Mouth* و *Source* و *Cape*، که اینها نیز نامهای جغرافی هستند، «گردنه» و «دهانه» و «چشمه» و «دماغه» می‌گوییم که با واژه پشته از هر باره یکی است.<sup>۲</sup>

لیکن ترجمه‌کنندگان به‌جای آن واژه فلات را معروف ساخته‌اند. باید پرسید اگر مقصود خود نام‌اروپایی است چرا تغییرش داده‌اند؟ اگر مقصود واژه فلات عربی است این واژه به‌معنی بیابان بی‌آب است چه ربطی به آن معنی مقصود دارد؟ اگر کسانی ارتباطی میانه آن واژه اروپایی و این واژه عربی نداشته‌اند این پندار پاک بیجا است. خود نویسندگان عرب که آنان نیز آن معنی جغرافی را از زبانهای اروپایی گرفته‌اند به‌جای واژه پلاتو «القبه» یا «التجد» می‌گویند. واژه فلات هیچ‌گونه نسبت یا شباهت با معنی مقصود ندارد.

جای شگفت است که این واژه را پیدا کرده در چنین جایی به کار برده‌اند. شگفت‌تر از آن پیشرفت این غلط است که کسی تاکنون ایرادی بر آن نگرفته و هر کسی بی‌آنکه توجهی کند آن را به کار برده. در حالی که فلات به‌معنی بیابان بی‌آب بسیار معروف بوده و هست. از اینجا می‌توان پی برد که پس از مشروطه چه هرج و مرجی در جهان نگارش و چیر نویسی روی داده است. بهر حال این واژه که در روزنامه‌ها و کتابها معروف گردیده غلط آشکاری است.<sup>۳</sup>

### ۴- آراین - آری، ایر

چنانکه می‌دانیم در چهار و پنج هزار سال پیش در این پشته ایران مردم دیگری نشیمن داشته‌اند که ما از حال و روزگار آنان جز آنکه آگاهی نداریم و مردمی که امروز به نام ایرانیان معروفند در آن زمانها نه در این پشته بلکه در سرزمین دیگری از سرزمینهای سرد و بختندان شمال می‌زیسته‌اند که سپس از آنجا کوچیده و دسته دسته به این سو و آن سو پراکنده شده‌اند. از

۱- چنانکه خود واژه پلاتو نیز در زبانهای اروپایی همین حال را داشته است. معنی بعضی هرجای هموار بلندی بوده سپس به‌معنی مقصود جغرافی معروف گردیده. ۲- «پ» - «ه» که در آخر نامهای پارسی می‌آید معنیهای بسیار دارد که از جمله به‌معنی مانده‌گی (تشبیه) است. چنانکه در واژه‌های پشته، لبه، دهانه، رساله، گوشه، پایه، میحک، پشک، و بسیار مانند اینها. در پشته برگرفته و دماغه و چشمه نور این مقصود است «گره» که با «گردنه» به یک معنی ولی بیشتر از آن است در آنها لبر «گره» به معنی گره و هاء آخر بعضی مانند گی است. «گره» به معنی گره در پهلوی معروف است. در پارسی امروزی لبر گفته از «گره» واژه بیان هم که در اصل «گره‌پوش» بوده یادگار آن واژه است. برای تفصیل بیشتر در این باب «کامانه» نوشته دروازی، چاپ ۱۳۳۱، دهه شود. - گردآورنده. ۳- اصول و آیین در خط در کتاب آقای بیرغیا تصحیح شده.



جمله دست‌های نیز به این پشته درآمده‌اند و برپومیان دیرین چیره گردیده و تشمین گرفته‌اند و پشته به نام ایشان معروف گردیده.

نام این مردم به زبان آن روزی خودشان «آ ایر» (آ و همزه و یاء معروف و واء بروزن ناهید)<sup>۱</sup> یا «آیر» (آ، یاء ساکن، راه ساکن) یا «آری» (آ، راه ساکن، یاء ساکن) خوانده شده که شکل نخستین حد این سرزمین معمول گردیده. سپس هم افلك تغییر بر آن راه یافته و «ایر» (با یاء معروف یا مجهول) خوانده شده، و این است که در زمانهای دیرین نام این کشور و پادشاهی را که در آن بنیاد یافته بود «ایران شهر» یا «شهری ایران»<sup>۲</sup> می‌نامیدند (بمعنی سر- زمین مردم ایر)<sup>۳</sup> که سپس واژه شهر از زبانها افتاده و تنها واژه ایران بازمانده که امروز هم رواج دارد.

چنانکه گفتیم دست‌های دیگری از ایران (مردم ایر) نیز به جاهای دیگری کوچیده‌اند و از جمله دست‌های انبوهی به اروپا رفته‌اند و نزد آنان شکل سوم نام که «آری» باشند معمول گردیده که امروز در زبانهای اروپایی معروف است. از جمله در زبان فرانسه که از روی قاعده نسبت حد آن زبان کسی را که از آن نژاد است «آرین» *Arien* می‌خوانند بدان سان که حد نسبت به پرسی که معرف واژه پارس است «پرسی» *Persien* می‌گویند.

ترجمه‌کنندگان آغاز مشروطه، که بیشتر از کتابهای فرانسه ترجمه می‌کردند، این واژه را نیز از آن زبان برداشته و به همان حال نسبت به فارسی آورده و معروف ساخته‌اند، چنانکه عبارتهای «آرین»، «آرین نژاد» و مانند اینها در کتابها و روزنامه‌ها فراوان است. کسانی نیز این واژه غلط را جزو نام خود ساخته‌اند.<sup>۴</sup> نیز گاهی آن را به شکل «آریان» گفته «آریانها» جمع می‌پندند.

لیکن این واژه‌ها غلط است. زیرا ما شکل دیگر واژه را در زبان خود داریم و نیاز به این شکل آن نداشته‌ایم و اگر مقصود جدا کردن دست‌های اروپایی از دست‌های این پشته است که هر دست‌های را با نامی که نزد خودشان معمول بوده بخوانیم این نکته بی‌ارزش نیست ولی در این حال هم بایستی از نام اروپایی ریشه آن را بگیرند و معمول سازند که «آری» است نه اینکه حال نسبت زبان فرانسه را.

به هر حال واژه «آرین» غلط، به جای آن «آری» یا «ایر» درست است. آریان هم اگر مقصود جمع باشد درست و گرنه آن نیز غلط است.<sup>۵</sup>

۱- این شکلی است که ما در «اوستا» می‌یابیم. ۲- در کتاب «پادگار زدیوان» به این نام خوانده شده. ۳- در زبان یهلوی، که زبان دوره اشکانیان و ساسانیان است، شهر بمعنی سرزمین بوده. ۴- کما فی ذلک نام آریین بود گرفته‌اند برای آن بهتر است که آریاپور بنویسند که هم غلط تصحیح شود و هم تغییر مهمی در نامشان پیدا نشود. ۵- چنانکه گفته‌ام مرد دانشمند ایران آقای مشیرالدوله در تاریخ گرامرهای خود بسیاری از این غلط‌ها را تصحیح فرموده‌اند و این خود ارج دیگر کتاب ایشان است. این غلط را نیز ایشان تصحیح کرده و افلك تصحیحی فرموده‌اند ولی تصحیح درستی نشده.

### ۵- مید- ماده های، ماه

مردم «ایر» یا «آری» که گفتیم در چند هزار سال پیش به پشته ایران در آمدند به چند تیره بودند. از جمله چهار تیره از ایشان در تاریخها معروف گردیده: نخست همان که در شمال و غرب نشین داشته اند، دوم «پارس» که در جنوب جایگزین بودند سوم «پارت» که در شرق پشته می نشستند، چهارم «سگ» یا «سگر» که نام آنان در تاریخها مانده است.

«مادان» و «پارسان» و «پارتان» سه تیره پشت سرهم در ایران بنیاد پادشاهی نهاده اند و این است که نام آنان در تاریخها شناخته گردیده. اما «سگان» ایشان اگرچه در پشته ایران پادشاهی نیافتند ولی چون همیشه بر ایران می تاختند و جنگهای میانه آنان با پادشاهان ماد و پارس روی داده از اینجا نام ایشان هم در تاریخها مانده است.

مقصود نامهای سه تیره نخستین است. نام «پارس» تا کنون باز مانده و خود این نام است که یونانیان به تحریف «پرس» گفته اند و از زبان ایشان به زبانهای اروپایی انتقال یافته است.

واژه «پارت» یا «پرتو» نام اشکانیان و همان است که در پارسی «پهلوی» گردیده و این است که اشکانیان را «پهلویان» می خوانند.

اما «ماد» این نام در نوشته سنگی بیستون و در تورات به این شکل آمده ولی در زمان اشکانیان و ساسانیان شکل آن تغییر یافته به سه گونه گفته می شده: بدین سان که خود مردم مادستان (عراق عجم، آذربایجان) آن را «مای» خوانند و مردم پارس آن را «ماه» می گفته اند و به زبان ارمنیان «مار» خوانده می شده. این شکل آخر شاید در آذربایجان هم شایع بوده.

از هر سه شکل واژه یادگارهایی در میان نامهای آبادیها بازمانده چنانکه «سایان» که دیهی در بیرون تبریز و دیگری در نزدیکی دامغان و سومی در پیرامون مشهد می باشد و «ماهان» که آبادی در کرمان و دیههائی در دیگر جاهاست، و «ماهشت» یا «مایشت» آبادی معروف بیرون کرمانشاهان از یادگارهای آنهاست.

گویا عراق عجم را زمانی «کشور ماه» یا «ماه آباد» (ماه آوا) می خوانده اند، چنانکه این نامها را در مشوی و پس و دامپن، که اصل آن به زبان پهلوی و یادگار زمساهای باستان بوده، می برد. نیز از کتابهای اسلامی پیداست که در آخر ساسانیان هنوز این نام از میان نرفته بود و این است که چون عرب به ایران دست می یابد و دو دسته از جنگجویان عرب، یکی در کوه و دیگری در بصره، برای پاسبانی نشین می گیرد و خراج این سرزمین (عراق عجم) بیسی به

۵ همان، سال هفتم، شماره ۵، بهمن ۱۳۲۲.

۱- گونه های ارمنی واژه در نامهای جاها در آذربایجان و دیگر است با نامهای «مادستان» و «پارت» در عراق عجم (ارمنستان) هنوز در زبان مردم تبریز در یک تراهه به نام می رود. برای تعیین حدود آن نامها کتاب «مهدی شهرها» دیهه های ایران» نوشته تادئووا کسردی روسه شود. گرد آورنده.